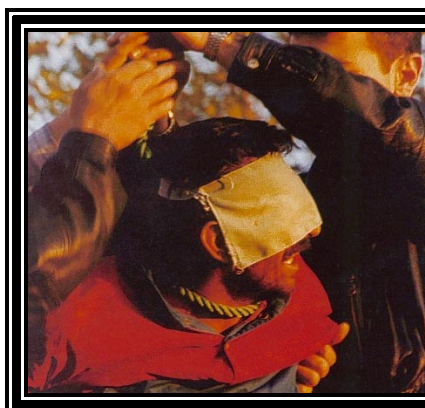


آزادی انسان ایرانی

[چستی و چرایی پدیده ی آزادی]

کوروش عرفانی



اسفند ۱۳۸۲

(با ویرایش جدید)

تقدیم به آنان که ایستاده مردن را
بر به زانو زیستن ترجیح دادند.

کتاب : آزادی انسان ایرانی [چپستی و چرایی پدیده ی آزادی]

نویسنده [و مترجم] : کورش عرفانی

طراحی جلد : فرح . ا

چاپ دوم : اسفند ۱۳۸۲ - پاریس

ناشر : کانون گسترش آزادی kanonazadi@hotmail.com

(متن این کتاب بصورت فایل پی.دی.اف تنها برای استفاده ی شخصی می باشد. هرگونه چاپ، تکثیر و انتشار این متن با هدف فروش آن بر طبق قانون ممنوع می باشد. انتشار بخش های از این متن در سایر رسانه ها منوط به کسب اجازه از ناشر است)

فهرست مطالب

۴	پیش‌گفتار
۵	مقدمه
۷	مسئله‌ی آزادی در ایران
۸	• ماهیت پدیده‌ی آزادی
۱۱	• آزادیخواهان ایرانی
۱۱	• جا انداختن درک ضرورت آزادی در میان مردم
۱۵	گفتاری درباره‌ی اطاعت‌پذیری داوطلبانه [ترجمه]
۱۶	• درباره‌ی نویسنده‌ی این نوشتار
۱۶	• درباره‌ی نوشته‌ی حاضر
۱۷	• درباره‌ی ترجمه فارسی متن
۱۹	• گفتاری درباره‌ی اطاعت‌پذیری داوطلبانه
۴۳	جامعه‌ی ایران و «گفتاری درباره‌ی اطاعت‌پذیری داوطلبانه»
۵۶	بعنوان نتیجه‌گیری
۵۸	فهرست عناوین برخی از مقالات منتشر شده‌ی کورش عرفانی

پیش گفتار

چاپ نخست این کتاب در بهمن ماه سال جاری با واکنش های متعددی روبرو شد. برخی آنرا کاری نو یا لازم و برخی نیز نوشتاری فاقد تازگی می دانستند. خوانندگانی که توانستم با آنها گفتگوی حضوری یا اینترنتی داشته باشم اغلب بنا بر علاقمندی های خود به جریانات سیاسی نکاتی از این نوشتار را مورد انتقاد قرار می دادند. بعضی نیز این کتاب کوچک را به عنوان یک کار زیر بنایی ارزیابی می کردند.

نگارنده با شنیدن دیدگاه های متفاوت و با بحث و گفتگو با برخی از خوانندگان، موارد محدودی را مورد توجه قرار داد. تنوع و چه بسا تناقض دیدگاههای ابراز شده نویسنده را به این باور رساند که مرز انتقاد و قضاوت بسیار کم رنگ است. هر کس، بر اساس آموخته ها و تجارب خویش تفسیری از این کار ارائه می داد و این امر طبیعی است. نظرها همگی قابل احترام است و از دل آنها است که نگرش های تازه و کامل تر بیرون می آید. نگارنده در حد امکان به این مهم پرداخت.

یکی از دوستان، همت عالی به خرج داد و با تخصص خود در زمینه ی ویراستاری تمامی متن کتاب را مورد باز خوانی و ویرایش قرار داد. متن کنونی به واسطه ی این کار بار ارزش وی از چاپ نخست روان تر و فاقد اشتباهات تایپی یا دستور زبانی می باشد. از او بسیار سپاسگزارم.

برای متن جدید تصمیم بر آن شد که علاوه بر چاپ دوم به صورت کتاب، در قالب یک فایل در اینترنت منتشر شود تا علاقمندان بتوانند در ایران نیز به آن دسترسی داشته باشند. امیدوارم که این کار مورد توجه جوانان ایرانی قرار گیرد.

ک. ع (اسفند ۱۳۸۲)

مقدمه :

استبدادگری حاکمیت نیمی از فاجعه تاریخی استبداد در ایران است. نیم دیگر آن استبداد پذیری ملت است. ظالم با تکیه بر بی حرکتی مظلوم به ظلم خود ادامه می دهد. در هر کجا که انسان ها به واسطه ی نا آگاهی، عادت، ترس، طمع، فریب خوردگی و یا مسخ، استبداد را بپذیرند آزادی به دست فراموشی سپرده می شود. سر خم کردن در مقابل ماموران، مقامات و عوامل يك حاکمیت مستبد، تنها سبب تداوم و توسعه ی آزادی کشی می شود. امری که در ایران قرنهاست ادامه دارد.

هیچ ملتی خود را از بند استبداد نخواهد راند مگر آنکه به درجه ای از رشد فکری و تکامل اجتماعی برسد که حضور ستم و نبود آزادی برایش غیر قابل تحمل شود. ملتی که ستم سالاری را به هر دلیلی تحمل می کند هرگز آزاد نخواهد شد. تا زمانی که آزادی نه به عنوان يك شعار و حرف و آرزو، بلکه به عنوان يك درك عمیق و باور محکم جا نیافتد، انسان ها هرگز برای کسب آزادی از قید و بند استبداد حاکم اقدام نخواهند کرد.

کسانی که منتظرند تا ملت ایران، نه با يك تلاش آگاهانه و شجاعانه، بلکه به واسطه ی تصادف و شانس و ترحم قدرت های بیگانه، از شر استبداد مذهبی جمهوری اسلامی رها شود، سخت در اشتباهند. زیرا حتی اگرهم روزی رژیم کنونی بواسطه ی دلایل منطقه ای وجهانی، یا به خاطر ضعف های اقتصادی و مشکلات درون ساختاری خود، دچار نوعی فروپاشی مکانیکی شود، باز هیچ ضمانتی نیست که پس از آن، يك دمکراسی حافظ آزادی در ایران بنا شود. همچنان که انقلاب سال ۱۳۵۷ يك استبداد نسبی را از بین برد و يك استبداد مطلق را جایگزین آن ساخت.

ملتی که آزادی را نشناسد نمی تواند از فرصت های معدود تاریخی خویش بهره گیرد و آزادی خود را بدست آورد. تا ملتی آزادی را نشناسد، استبداد با بزکی جدید هربار فریبش می دهد. تنها راه ضمانت استقرار و تداوم آزادی در ایران پرداختن جدی و نهادینه به تربیت انسان هایی آزاده در ایران است. کاری که انجام نشده و تا انجام نشود لشگر آزادیخواهان ایرانی همیشه آنقدر اندک می ماند که سیل جلادان و سرکوبگران حاکمیت ها و نیروهای دشمن آزادی بتوانند آنان را در برابر چشمان همین مردمی که ناآگاه نگه داشته شده، مسخ شده و ترسوپرورش یافته، بر سر دار کنند. تا زمانی که شرایط ذهنی ایرانیان برای پذیرش آزادی مستعد نباشد، تغییر شرایط عینی برای این منظور نمی تواند دیری بپاید. اگر آزادیخواهان در جامعه از حمایت عظیم اجتماعی برخوردار نباشند دشمن مستبد به سرعت آنها را منزوی ساخته، رابطه ی آنها با توده ها را قطع و سپس ایشان را قتل عام کرده، به حبس می کشد و یا فراری می دهد. همانگونه که رژیم خمینی به خود اجازه داد علیرغم قتل عام تدریجی آزادیخواهان طی سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷، در دهمین سالگرد انقلاب، در سال ۱۳۶۷، بیش از بیست هزار نفر از زنان و مردان آزادیخواه این کشور را بدون کمترین نگرانی از اعتراض، خشم و واکنش مردم به دست جلادان خود بسپارد. مردمی که بخشی از آنها، چند هفته بعد، به دنبال پیکر منحوس آمر این قتل عام، خمینی، آن گونه بر سر و روی خود می کوبیدند.

آری، استبداد بر جهل توده ها بنا می شود. بر عدم گسترش تفکر آزاد، بر درونی کردن ارزش های استبداد، بر محدودیت شمار آزادیخواهان، بر فزونی شمار استبدادپذیران. باید این معادله ی نادرست تاریخی را بر هم زنیم و شرایط را برای رشد آزادی و آزادی خواهی در ایران فراهم کنیم. توضیح چپستی آزادی و چرایی کسب آن از جمله گام های نخست در راه ترویج آزادیخواهی میان ایرانیان است. گامی که به ما اجازه می دهد ابتدا نمودهای استبداد فکری را در اندیشه ها، رفتار و گفتار خود شناسایی کرده و آنها را ریشه کن کنیم. زیرا استبداد در تاریخ ما ریشه دوانیده است، در حکومت ها، در نهادهای اجتماعی و نیز در نا خودآگاه فردی و جمعی ما. این استبداد منشی مخالفان رژیم استبدادی بود که به آنها اجازه نداد در طول بیش از دو دهه بتوانند با یکدیگر همسو و یا متحد شوند و آزادی خود را باز ستانند. مبارزه ی استبداد منشانه علیه استبداد سالاری ره به جایی نمی برد و اگر هم موفق به برانداختن یک مستبد شود، خواسته یا نا خواسته، به باز تولید استبدادی نوین همت خواهد گماشت. پس، باید دیکتاتور صفتی

را هم در عرصه ی سیاست به چالش طلبید و هم در پهنه ی فرهنگ، جامعه و انسان ها. برای این منظور نیز قدم نخست، شناختن ماهیت و اهمیت پادزهر استبداد، یعنی آزادی است.

این کتاب به «آزادی» اختصاص داده شده است. در بخش های مختلف آن، تلاش شده است تا به ابعاد گوناگون پدیده ی آزادی پردازد و توضیحات لازم برای درک ذات و کارکرد آن ارائه دهد. بدیهی است که این کار به تنهایی نمی تواند همه ی حرف ها را درباره ی این والاترین ارزش انسانی ارائه دهد، اما گامی است در ادامه ی تلاش های گذشته، با این امید که کارهای بهتر و کامل تری را در آینده منجر شود. امید که بتوانیم ادبیاتی پربار در باب آزادی داشته باشیم و آثاری را با بیانی روشن و ساده تولید کنیم که بتواند با فشرهای عادی جامعه، با توده های دربند استبداد و استثمار، ارتباط برقرار کند و آنها را به درد آزادی، این شیرین ترین دردها، مبتلا سازد. چه، از زمانی که انسانی به اهمیت برخوردار از این ارزش می رسد، زندگی بدون آزادی برایش چونان مرگ و مرگ برای آزادی برایش مصداق عینی زندگی است. به این امید که زمزمه ی جوانان ایرانی باشد:

گر آزادم انسانم - چو انسانم آزادم.

* *

مسئله ی آزادی در ایران

بدست آوردن آزادی های فردی و اجتماعی در هر جامعه ای تابع قانونمندی های خاص خود می باشد. مبارزه در راه کسب آزادی در يك جامعه نه به طور اتفاقی روی می دهد و نه به طور مکانیکی، چنین مبارزه ای در درجه ی نخست تابع درك جمعی اعضای آن جامعه از ضرورت کسب آزادی برای پیشرفت مادی و معنوی انسان هاست. تا زمانی که چنین درکی در سطحی گسترده در جامعه جا نیافتد مبارزه ای که ثمره ی آن کسب و استقرار نهادینه ی آزادی باشد نیز اتفاق نخواهد افتاد. هماز همین روی، در دو دهه ی گذشته، وعده ی سازمان های سیاسی کوچک و بزرگ ایرانی مبنی بر اینکه در جامعه قیامی سرنگون ساز اتفاق خواهد افتاد و ثمره ی آن دستیابی به آزادی خواهد بود، آرزویی بر اساس ذهنیت محض بود و نه بر اساس واقعیت بیرونی. تجارب تاریخی مشخص، مانند محور رژیم استبدادی در اسپانیا و پرتغال و اخیرا در ونزوئلا نشان می دهد تا شمار آزادیخواهان در سطحی انبوه و اعتقاد آنها به نحوی ریشه دار در جامعه رشد نکند، حرکتی دوام دار برای استقرار نهادینه ی آزادی نیز صورت نخواهد گرفت. قیام برای کسب آزادی با قیامهایی که انگیزه های اقتصادی، سیاسی و یا فرهنگی دارند متفاوت است. يك جامعه می تواند به دلیل فقر، گرسنگی، بیکاری، بی حرمتی به مقدسات مذهبی و غیره بپاخیزد، اما این، با حرکتی اجتماعی در راه کسب و استقرار آزادی متفاوت است.

انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران نمونه ی بارزی است از جنبشی که در پی اهداف سیاسی بود؛ تغییر رژیم، خواست عمومی جنبش بود. اما اکثریت مطلق مردمی که در این انقلاب شرکت کردند نمی دانستند که در پس رژیم شاه چه نوع جامعه ای را می خواهند. آنها الگوی بعد از انقلاب خود را نمی شناختند. نبود یک الگوی مشخص از جامعه ای آزاد و دموکراتیک سبب شد که مردم، شکل گیری تدریجی اما شتاب زده ی استبداد نوین مذهبی را ندیدند. به همین دلیل، دیکتاتوری مذهبی به سرعت جایگزین استبداد سلطنتی شد. از جمله دلایل این سهولت و آسانی استقرار دیکتاتوری جدید، عدم شناخت فراگیر جامعه از پدیده ی آزادی بود. نبود فرهنگی که آزادی را از يك ایده ی انتزاعی، یا از يك شعار، به يك واقعیت اجتماعی مبدل سازد سبب شد که اکثریت مردم ایران متوجه پایمال شدن نمونها و محدود شدن عرصه های آزادی فردی و اجتماعی خود نشوند. استبداد شاهنشاهی سبب شده بود که امکان تولید يك ادبیات سیاسی مناسب برای جا انداختن آزادی، به عنوان ارزش انسانی برتر، وجود نداشته باشد. همین جهل عمومی نسبت به چیستی آزادی باعث گردید که میلیون ها ایرانی با شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» به خیابان ها بریزند، بدون آنکه بدانند منظورشان از «استقلال» چیست؟ «آزادی» یعنی چه؟ و اینکه جمهوری از نوع «اسلامی» دوست آزادی خواهد بود یا دشمن آن؟ هنگامی که روحانیت مجهز به اندیشه ی ضد آزادی به تدریج نقش هدایت کننده نظاهرات ضد سلطنتی را در آخرین ماه های انقلاب بر عهده گرفت هیچ جریان مهم و فعالی در صف انقلابیون احساس خطر نکرد؛ هنگامی که شعارهای مردمی و آزادی خواهانه ی جنبش اجتماعی به تدریج و هر چه بیشتر و علنی تر به سمت شعارهای مذهبی گرایید، کسی متوجه چرخش ماهوی حرکت نشد؛ هنگامی که خمینی خود را با استفاده از رخنه ی روحانیت ارتجاعی به صف مردم، به عنوان «رهبر معظم انقلاب» جا انداخت هیچ حزب و سازمان و شخصیتی نسبت به آینده ی انقلاب اظهار نگرانی نکرد؛ هنگامی که باند خمینی، متشکل از شخصیت های مستبد و وطن فروش در داخل و خارج ایران، هدایت جریان انقلاب را به سوی اهدافی غیر مردمی و مشکوک به دست گرفت، باز مردم متوجه خطر نشدند؛ زمانی که خمینی نخستین اعدام ها را بر پشت بام محل اقامت خود در مدرسه ی رفاه در تهران ترتیب داد، باز کسی در این عمل، آماده سازی اعدام های هزاران هزار مبارز آزادیخواه را ندید؛ هنگامی که نخستین چماقداران حزب الله در جلوی دانشگاه تهران به ضرب و شتم فعالان سیاسی پرداختند این فکر در ذهن کسی نیامد که از همان روزهای نخست، می بایست

تمام نیروهای سیاسی، با همه ی اختلافاتشان، دست در دست هم در مقابل این طاعون ضد آزادی بایستند. به جای دفاع از آزادی موقت و شکننده ای که در اسفند ۱۳۵۷ و سال ۱۳۵۸ حاکم بود، سازمان های سیاسی کوچک و بزرگ ما در اوج تفرقه و خودمهوری های تشکیلاتی خویش به کار خود پرداختند و در برابر چشمان آنها، هر هفته، عده ای از فعالان سیاسی قربانی عملکرد کمیته ها و جماق بدستان حزب الله شدند؛ و باز کسی به موقع ندید که حزب جمهوری اسلامی، با موجودات خطرناکی چون محمد حسین بهشتی، حسن آیت، اکبر هاشمی رفسنجانی و علی خامنه ای، تحت رهبری يك جنایتکار مستبد، فردای سیاهی برای ایران آماده می ساختند. جامعه ی ما در قبال آزادی کشی رژیم اسلامی دیر جنیید و آزادی برای يك ربع قرن از ایران رخت بر بست.

از همین روی، آنچه بیش از هر چیز برای يك جامعه ضرورت دارد این است که بتواند به اعضای خود، آزادی را بشناساند؛ معنایش را، فلسفه اش را، نموده اش را، علائم حیاتش را، ضرورتش را، چگونگی بدست آوردنش را، چگونگی حفظش را. بدون آموزش توده ای آزادی خواهی و توضیح معنا و ابعاد عینی آن، جامعه هر گز روی آزادی نهادینه را نخواهد دید، هر چند که در آن يك «انقلاب» رخ دهد، یعنی وسیع ترین و توده ای ترین شکل تغییر آفرینی در يك جامعه. آزادی سخت به دست می آید اما حفظ آزادی دشوارتر است. اگر مردم ایران بطور عمیق به این پدیده آشنایی نیابند، چه بسا پس از سرنگونی حکومت آخوندی نیز باز، استبدادی نوین جایگزین آن شود. در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ کسی نگران این امر نبود، اما این بار که بادهای تغییر در ایران آغاز به وزیدن کرده است باید جامعه را هر چه سریعتر با آزادی و ابعاد گوناگون آن آشنا ساخت تا هم يك قیام آزادیبخش برای برانداختن تمامیت نظام جهل و استبداد آخوندها میسر شود و هم راه باز تولید يك دیکتاتوری نوین مسدود شود. شناخت ماهوی آزادی، بحثی است فلسفی و طرح آن برای جامعه ای که استبداد در همه سطوح زندگی فردی و اجتماعی رخنه کرده است سخت لازم می نماید. به جرات می توان گفت که ملتی آزاد خواهد زیست که آزادی را بشناسد.

ماهیت پدیده ی آزادی

آزادی عبارت است از امکان تحقق اراده ی انسان. به کلام دیگر، آزادی حالتی است که در آن، اراده ی یک انسان، وابسته به اراده ی دیگری نیست. آزادی، موقعیتی است که در آن، فرد تحت اجبار عوامل بیرون از خود عمل نمی کند. انسان فاقد آزادی از قدرت تصمیم گیری محدودی برخوردار است. مفهوم «انتخاب» مشروط به «آزادی» است. میزان شکوفایی انسان، تابع درجه ی اختیار وی و اختیار بشر، تابع آزادی اوست. آزادی برای انسانی که می خواهد در دوران حیات خود به سوی پیشرفت مادی و معنوی حرکت کند يك ضرورت است؛ مگر آنکه فردی بخواهد از حق انسانی خویش بگذرد و قبول کند که به حیات خود، در عین محرومیت از آزادی، ادامه دهد. ادامه ی بقای جسمی و حیات فیزیکی بدون آزادی ممکن است، لیکن ادامه ی «زندگی» . معنای تاریخی دو واژه ی «زندگی» و «زنده بودن» متفاوت است. اولی بیانگر آن نوع از ادامه ی بقاست که در خور بشر است، به عنوان موجودی دارای شعور، اختیار و حق انتخاب، یعنی انسانی آزاد. اما «زنده بودن» بیانگر مصرف اکسیژن، تغذیه، تولید مثل و مجموعه ای است از کارهای عملی که با هدف تامین نیازهای ابتدایی و بدیهی بشری صورت می گیرد. گذرا «زنده بودن» به «زندگی» مشروط به کسب آزادی است. هیچ عنصر مادی، پیشرفت ظاهری، ترقی مالی، ارتقای شغلی و غیره جایگزین نبود آزادی نمی شود.

حیات بدون آزادی، انسان را به مرتبه ای مادون بشری سوق می دهد و فرد در مرتبه ی روحی حیوان، یا حداکثر برده، عمر می گذراند.^۱ حذف آزادی، بشر را از «زندگی» به «زنده بودن» سوق می دهد. اینکه در جوامعی مانند جامعه ی ایران میلیون ها نفر زنده بودن در شرایط فاقد آزادی را پذیرا می شوند ناشی از چند عامل است:

^۱ در این باره نگاه کنید به مقاله: «فرد و جامعه در مبارزه استبدادی» در آدرس:

♦ **عدم اطلاع از آزادی**؛ در جامعه‌ی فاقد آزادی، انسان‌ها در استبداد به دنیا می‌آیند، در استبداد می‌زیند و در استبداد می‌میرند. زمانی که جامعه بسته است و انسان‌ها فرصت دیدن واقعیتی دیگر، جز حیات انباشته از دیکتاتوری که آنها را احاطه کرده است، ندارند، هرگز حتی فرصت زیر سوال بردن بقای آغشته به استبداد خویش را نخواهند داشت، نتیجه این‌که در جهل مرکب می‌مانند و می‌میرند. چگونه می‌توان از انسانی که مقصد آزادی را نمی‌شناسد بخواهیم در مسیر آن حرکت کند. انسان‌ها باید فرصت شناخت پدیده‌ای را داشته باشند تا بتوانند خواهان و خواستار آن باشند. اگر مبتلا به یک بیماری باشیم که ندانیم درمان دارد به دنبال درمان آن هم نخواهیم رفت. تا ندانیم آزادی هست و آزادی چیست، امکانی برای جستجو کردن و یافتن آن نخواهیم داشت. آزادی، گنجی است که باید از وجود آن خبر داشت تا به سراغش رفت، رنج‌های اکتشاف را بر خود هموار کرد و سرانجام به ثروت ابدی آن دست یافت.

♦ **عدم شناخت آزادی**؛ ممکن است برخی از افراد فرصت تجربه و یا حتی زندگی کردن در یک جامعه‌ی آزاد را هم داشته باشند، اما چون شاخص و مفاهیم پایه‌ای را ندارند و یا چون جدی و عمیق به محیطی که در آن هستند نمی‌نگرند، به شناخت پدیده‌ی آزادی نیز نایل نمی‌شوند و به نوعی، بود یا نبود آزادی برایشان یکی است. اینها حتی بعد از مشاهده‌ی یک جامعه‌ی آزاد و یا سال‌ها زندگی در آن، باز به درون جامعه استبدادی خود برمی‌گردند و در نبود آزادی، به بقای خود ادامه می‌دهند؛ مانند انسان‌های کوررنگی که انتخاب رنگ برایشان معنا و یا وجود خارجی ندارد. مثال آن، این هزاران ایرانی است که از درون «جوامع آزاد غرب» به ایران تحت حکومت آزادی‌کش جمهوری اسلامی بازگشتند و به زندگی نباتی خویش مشغولند. اینان شناختی از آزادی نیافته‌اند، هر چند که پدیده‌ی را از نزدیک دیده‌اند و آنرا در زندگی روزانه‌ی خود لمس کرده‌اند. اگر شما در کنار یک نویسنده یا متفکری بزرگ در هواپیما همسفر باشید و او را نشناسید چه فرق دارد که با وی یا با یک تاجر گوشت سفر کنید و یا اگر در انباری تابلویی به ارزش میلیون‌ها تومان داشته باشید و ارزش آنرا ندانید، این تابلو چه نقشی در زندگی شما خواهد داشت. شناخت پدیده است که امکان ارزشیابی می‌دهد نه دارا بودن آن. فراموش نکنیم که در ایران سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ تا حدی آزادی در جامعه وجود داشت، به همین ترتیب در پایان سال ۱۳۵۷ و در طول ۱۳۵۸؛ اما عدم شناخت پدیده‌ی آزادی موجب شد که یک بار استبداد سلطنتی با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بار دیگر رژیم خمینی با استبداد جنایتکار مذهبی-بازارپیش به آن پایان دهد.

♦ **عدم درک آزادی**؛ باز اگر فردی به جستجوی کنجکاوانه نپردازد و شناخت تهمی از پدیده‌ی آزادی بدست نیاورد، هرگز ضرورت وجود و نقش آزادی را در زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها درک نکرده و بدین خاطر، برای وارد شدن در یک مبارزه‌ی آگاهانه جهت آزادی خواهی در جامعه‌ی خود اقدام نمی‌کند. درک آزادی یعنی فهم زیربنایی و درونی شده‌ی نقش آن، پی بردن به کاربرد آن، شناختن ضرورت آن. درک آزادی نه فقط شعور، که پاکترین و ناب‌ترین احساسات انسانی را لمس می‌کند. رسیدن به این مرحله، دیدی گسترده می‌خواهد که ضرورت حفظ حرمت انسان و اهمیت شکوفایی او را درک کرده و به عنوان مهمترین نقش حیات خویش در نظر گیرد. در یک کلام، درک آزادی یعنی پی بردن به غیر قابل گذشت بودن آن، یعنی رسیدن آگاهانه به این باور که بدون آزادی نمی‌توان زیست. رسیدن مستدل به این اعتقاد که بدون آزادی «نباید» زیست.

هنگامی که این درک ذهنی حاصل شود دو حالت در زندگی قابل تصور است:

♦ اگر فرد از شجاعت پاسخگویی به رسالت درک خویش برخوردار باشد در این صورت، مجهز به این دو عنصر (درک آزادی و شجاعت عمل) تبدیل به یک مبارز فعال می‌شود. مبارزی که تنها زمانی آرام خواهد نشست که به کمال مطلوب خویش، آزادی در جامعه، دست یابد. هیچ و هیچ چیز دیگری توجیه‌گر قبول زندگی بدون آزادی از جانب او نخواهد بود. شکل و شدت این مبارزه، صد البته، از یک فرد به فرد دیگر، از یک جامعه به جامعه‌ی دیگر و از یک زمان به زمان دیگر متفاوت است، اما هیچ بهانه، هیچ

توجیه و هیچ عذر و پوششی نمی تواند انسانی که به مرحله ی «درک» رسیده، از مبارزه ی در راه آزادی باز دارد. در واقع می توان گفت که پس از ادراك اینگونه ی آزادی، نمی توان برای تحقق آن مبارزه نکرد؛ پس اگر برخی، هنوز با جدیت به مبارزه برای بدست آوردن آزادی نمی پیوندند شاید به این خاطر است که هنوز به چنین درکی از آزادی نرسیده اند.

♦ افرادی که به حوالی این ادراك می رسند، اما از شجاعت مبارزه کردن برخوردار نیستند، حداقل «زنده بودن» تحت استبداد را نمی پذیرند و هجرت می کنند.

اما اگر انسانی باور دارد که به این ادراك رسیده و سپس نه این می کند و نه آن، به احتمال قوی، تصورش در مورد دستیابی به درك ضرورت آزادی، غیر واقعی است.

آنچه از شواهد برمی آید اینکه، امروز هستند کسانی که در ایران به این مرحله رسیده اند، آن اندکی که به عنصر شجاعت مجهزند در صف مبارزین مشغولند، در زندان یا بیرون از زندان، در ایران یا در بیرون از ایران. اما جمع کثیری که به سطوحی از این درك نائل شده اند و فاقد شهامت مبارزه گری هستند، ترجیح می دهند راهی برای خروج از کشور بیابند. تعداد مهمی از ۱۸۰ هزار نفری که هر ساله ایران را ترك می کنند از همین افراد هستند. دارا بودن مقام نخست ایران در زمینه ی فرار مغزها در جهان نشان دهنده ی این است^۲ که اغلب افرادی که در این راستا ترك وطن می کنند، تحصیل کرده و متخصص می باشند. تصور اینکه تحصیلات دانشگاهی آنها به شناختشان از ضرورت حضور آزادی در زندگی فردی و اجتماعی منجر شده باشد، بسیار محتمل است.

البته همه ی ایرانیانی که در داخل کشور به این درك نائل آمده اند از کشور خارج نشده اند، برخی به اجبار و برخی به اختیار. از آنسوی نیز، همه ی هموطنانی که در خارج هستند، به صرف در خارج بودن خود، به این درك از اهمیت آزادی نائل نشده اند. در میان آنهایی که در خارج از کشور به این شناخت دست یافته اند بعضی دارای شجاعت و احساس مسئولیت هستند و به مبارزه ی فعال پیوسته اند. بعضی از این مبارزان شجاع حتی برای پیشبرد مبارزه به داخل کشور باز می گردند که البته تعدادشان اندک است، بیشتر این مبارزان در خارج از کشور فعالند.

عده ای از کسانی که به شناختی از آزادی نائل شده بودند و فاقد شجاعت هستند راه مبارزه را در پیش نگرفته اند و یا حتی آن را ترك کرده اند. این گروه البته، بر اساس يك طبقه بندی اخلاقی و وجدانی، در انتقاد آمیزترین جایگاه قرار دارند. افرادی که می دانند - و یا حداقل فکر می کردند که می دانند - تا چه حد برای انسان و جامعه مهم است که از نعمت آزادی برخوردار باشد، اما ترجیح می دهند، برای حفظ جان و زندگی و امنیت شخصی خود، به این شناختشان بی اعتنایی کنند و نسبت به زندگی ۶۵ میلیون ایرانی تحت يك استبداد جنایتکار و خشن، بی تفاوت باشند. در اینجا باز باید تاکید کرد که آنچه به خصوص نزد این افراد زیر سؤال بردنی می باشد این نکته است که آیا آنها به راستی به این درك نائل شده اند؟ آیا ممکن است که کسی به فهم ضرورت آزادی نائل شود و سپس به این فهم پشت کند؟ هر چند که ممکن است پاسخ به این سؤال در نگاه اول مطلق به نظر آید، اما باید گفت که اگر انسانی به حفظ انسانیت خود و یا سایرین پایبند نباشد به طور اصولی نمی تواند به آن درکی از ضرورت آزادی نائل شود که از او یک مبارز می سازد. این درك تنها در دسترس کسانی است که قادر به تصور عمق فاجعه ی نبود آزادی برای خود و برای جامعه شان می باشند، يك فاجعه ی انسانشناختی که به مراتب هولناکتر از يك فاجعه ی طبیعی است. اگر میلیون ها ایرانی برای جبران فاجعه بم بپا خاستند، چرا اینقدر اندکند کسانی که برای پاسخگویی به این فاجعه ی تاریخ بشر ایرانی همت می کنند؟

^۲ اخیراً صندوق بین المللی پول در آماري نشان داد که ایران از نظر فرار مغزها در بین ۹۱ کشور در حال توسعه و توسعه نیافته جهان در مقام اول قرار دارد. طبق این آمار، سالانه بین ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار نفر از ایرانیان تحصیل کرده برای خروج از ایران اقدام می کنند. منبع: بی بی سی. ۲۰۰۳/۰۸/۲۸

بسیاری از ایرانیان خارج از کشور با وجود دسترسی به منابعی که رسیدن به درک ضرورت آزادی را ممکن می‌سازد، تلاشی برای این منظور صورت نکرده‌اند. نتیجه اینکه در میان تمام مقوله‌های فوق و در بین ۷۰ میلیون ایرانی درون کشور و مقیم خارج از کشور، تنها آن معدود ایرانی‌هایی در يك مبارزه ی آزادیخواهانه، به معنای واقعی کلمه، متعهد هستند که - ضرورت وجود آزادی را در حفظ حرمت انسانی و پیشرفت تاریخی يك جامعه به گونه ای آگاهانه، مستدل و درونی شده درک کرده‌اند و به واسطه ی این درک - شهادت لازم برای مقابله و مبارزه ی فعال با استبداد حاکم را در راه بدست آوردن آزادی دارا می‌باشند.

آزادیخواهان ایرانی

اما تعداد ایرانیانی که این دو شرط را دارند چقدر است؟ آیا تداوم رژیم مستبد آخوندها به دلیل اندک بودن شمار آزادیخواهان واقعی ایرانی، با شروطی که گفته شد، نیست؟ بسته به اینکه بخواهیم خوشبینانه یا بدبینانه قضاوت کنیم و اینکه با واقع‌گرایی یا ذهنی‌گرایی با موضوع برخورد کنیم، رقم افرادی را که واجد این دو شرط هستند کم یا زیاد خواهیم دانست. اما از نظر تعداد، این رقم هر چه که باشد، يك امر بیرونی می‌تواند به عنوان شاخص عمل کند؛ اینکه استبداد مذهبی حاکم بر کشورمان، تا زمان نوشتن این خطوط، ۲۵ سال است پا برجاست.

بر این اساس، برای آنکه هر ایرانی و به ویژه جوانان و نوجوانان در داخل کشور بتوانند ایده ای در مورد زمان تقریبی رهایی میهن از چنگ استبداد کنونی داشته باشند، باید با صراحت گفت که معیار آن زمانی است که شمار افرادی که مجهز به دو عنصر درک ضرورت آزادی و شجاعت عمل برای کسب آن باشند آنچنان رو به ازدیاد بگذارد که در يك مقطع زمانی آزادیخواهان بتوانند، با تکیه بر نیروی متحد خود و حمایت وسیع مردم ناراضی، وارد نبرد سرنوشت ساز با رژیم شوند و پیروزمندانه از آن سر بیرون آورند.

بدیهی است که در يك نگاه کلی بر اوضاع داخل کشور، روند عمومی قضایا به این سوی می‌رود، کافی است به رشد و بلوغ جوانان و یا جنبش دانشجویی نگاه کنیم و یا به تولیدات فکری جامعه که به طور خجالتی در جهت زیر سوال بردن نظم ضد دمکراتیک کنونی عمل می‌کنند، توجه کنیم. اما باید گفت که این روند تولید آزادیخواهان در کشورمان کند و پراکنده است و این روند به تنهایی نمی‌تواند امیدبخش آزادی ایران در آینده ی نزدیک یا میان مدت باشد. باید روند ضعیف و شکننده ی فعلی با تمام توان و ابتکار آزادیخواهان مورد تقویت واقع شود تا سرعت بالاتری پیدا کند و در سطح جامعه فراگیر شود.

چنین اقدامی نیازمند کاروکوشش هوشمندانه، پی‌گیرانه و فداکاری بسیار است. رشد آزادیخواهی و فزونی شمار آزادیخواهان آگاه و فعال در يك جامعه، امری تصادفی و خودبخودی نیست. این فرایند نیازمند تلاش در دو محور است:

۱- جا انداختن درک ضرورت آزادی در میان مردم، در میان توده های مستعد مردم نزد قشرهای متوسط و پایین جامعه و به ویژه میان جوانان و نوجوانان.

۲- بازسازی پایه های ارزشی شهادت و شجاعت در روانشناسی اجتماعی توده ها.

این نوشتار تنها به بررسی مورد اول می‌پردازد.

جا انداختن درک ضرورت آزادی در میان مردم

این مهم در درجه ی نخست به افرادی اطلاق می‌شود که از فرصت و امکان مطالعاتی برخوردارند و می‌توانند نخست خود را، با استفاده از ابزار روشنفکری موجود (کتاب، مقاله های، اینترنت، رادیو و تلویزیون، گفتگو و دیدار...) مجهز به این شناخت پویانده کنند. مطالعه ای که باید سبب شود هر يك از فعالان، به پاسخ های روشن و چه بسا درونی شده درباره ی پرسش های زیر دست یابند:

- آزادی چیست ؟
- ضرورت عمومی آن چیست ؟
- چرا باید به هر بهایی که شده آزادی در جامعه مستقر شود ؟
- چرا نباید در باره ی نبود آزادی عقب نشینی و سکوت کرد ؟
- چرا وظیفه داریم از جانمان بگذریم اما از آزادیمان نگذریم ؟
- ضرورت های فردی وجود آزادی چیست ؟
- ضرورت های اجتماعی وجود آزادی چیست ؟
- راه های دستیابی به آزادی چیست ؟
- بهای آن چیست ؟
- روش های حفظ آزادی چیست ؟

برای یافتن پاسخ به این پرسش ها باید به منابع کتبی و شفاهی موجود مراجعه کرد؛ کتاب، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، نوار، اینترنت و ... باید تلاش کرد منابع معتبر را در این باره یافت، خواند، شنید، دید، فهمید، ساده نویسی کرد، تکثیر کرد، تدوین کرد، خلاصه تهیه کرد و آنها را در فرصت های مختلف در مدرسه و دانشگاه و کارخانه و اداره و محله مورد بحث و بررسی قرار داد تا استدلال ها خوب برای مخاطبان جا بیافتد.

مهم این است که برای خودمان، به عنوان آزادی طلبی که می خواهد شناخت و درک خود را با توده های مردم در میان بگذارد و با عامه ی جامعه وارد ارتباط شود، این مطالب خوب و به گونه ای مستدل درونی شده باشد. هدف این است که از «آن کس که نداند و نداند که نداند» به «آن کس که بداند و بداند که بداند» تبدیل شویم. راه طولانی است، اما آگاهی از اهمیت آزادی، عشق آن را در وجود ما می کارد و این نهال آنچنان سریع رشد می کند که هیچ مانعی نمی تواند راهش را سد کند.

با رسیدن به شناختی که عمیق، روشن و استدلالی باشد می توانیم کار را در این باره آغاز کنیم. البته ارتباط با توده ها و طرح مبحث آزادی باید با رعایت ویژگی های جامعه شناختی آنها باشد؛ باید بدانیم با چه زبانی با هر فردی یا با هر قشری می توان صحبت کرد، چه موارد مشخص و مثال هایی را مورد استفاده قرار داد و به چه طریقی موضوع را به گفتگویی ملموس و قابل درک تبدیل کرد. دلیلی وجود ندارد که این بحث فقط حول يك محور دور بزند، باید به جنبه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی صنفی مبارزه ی ضد استبدادی نیز پرداخت و ویژگی چند جانبه بودن مبارزه در راه آزادی را نشان داد. هدف نهایی این فعالیت آن است که مخاطب، تا حد ممکن، به این باور نزدیک شود که آزادی نخستین عنصر ضروری برای پیشرفت و ترقی مادی و معنوی فرد و جامعه است.

بسیاری از وقت و امکاناتی که مصرف بحث های تکراری و نازای سیاسی می شود و زمان را در جلسات، رادیو و تلویزیون های ماهواره ای، پالتاک، سایت های اینترنتی و غیره پر می کند و در عین حال دست آورد مشخصی هم به همراه نمی آورد، می تواند برای این منظور اساسی و ریشه ای مورد استفاده قرار گیرد. ترویج اندیشه ی آزاد و آزادی طلب از هر کار دیگری برای فعالان ایرانی واجب تر است. چرا که اگر این مبحث حیاتی خوب در میان ایرانیان جا بیافتد تبدیل به يك پایه و زیربنای کنش گری می شود که بر روی آن می توان بسیاری از مباحث سیاسی را بنا کرد.

آزادی خواهی می تواند محور مشترکی باشد برای همه ی ایرانی ها تا در ورای سلیقه های سیاسی و تشکیلاتی خود بر روی آن به توافق، هماهنگی و همسویی برسند. اگر نمی توان بر سر نظام حکومتی آینده و برنامه های سیاسی مختلف اتحاد کرد می توان بر سر باور به اهمیت استقرار نهادینه ی آزادی به یکدیگر نزدیک شد.

نباید تصور کنیم که آزادی خواهی يك پدیده ی مکانیکی و خودبه خودی ست و یا افراد به طور تصادفی آزادیخواه می شوند. تا زمانی که کار فکری و محتوایی مشخص، گسترده و سازماندهی شده در این باره نباشد نمی توان امیدوار بود که این مهم حاصل شود. جوانان و نوجوانان ایرانی که هنوز به طور کامل آلوده ی چرخه ی مسخ سازی جمهوری اسلامی نشده اند می توانند، با تکیه بر فهم و درک ناب خود از قضایا و قدرت جسمی و روحی خویش، سرنوشت تاریخی کشورشان را از نو رقم زنند. گذر زمان به تنهایی مشکلی را حل نمی کند و چیز زیادی را دگرگون نمی سازد. تاثیر منفی آن می تواند بیشتر از اثرات مثبتش باشد. هر تغییری تابع شرایط از یکسو و تابع اراده ی انسان ها از سوی دیگر است. نیاز به درجا زدن و تکرار بحث های تکراری نیست. نیاز به دعوا بر سر جزییات بیهوده ای که فعلا از هدف اصلی مبارزه بسیار دور هستند نیست. نیاز به انتظار برای ظهور ناجی ناپیدا نیست. نیاز به انتظار معجزه داشتن از تشکل ها و شخصیت های دگم، سیاست باز و خودخواه نیست. نیاز به ارائه ی هیچ نسخه ی شامل رهبر و نظام آینده و غیره نیست. اینها همه بحث هایی است مهم اما فرعی که تا موتور اساسی مبارزه تامین نشده است جایی برای مطرح شدن ندارند. نیاز واقعی، برخورد ریشه ای با پدیده ی استبداد است. تا زمانی که خصلت استبداد پذیری در جامعه زیر سؤال نرفته باشد استبداد شانس تداوم خواهد داشت. ترویج پایه ای اندیشه ی آزادیخواهی در عمیق ترین سطح خود و در نزد توده های وسیع مردم، یگانه پاد زهر سم استبداد پذیری و بازتولید دیکتاتوری می باشد. از زمانی که جامعه دیگر قادر به تحمل استبداد نباشد، شکل سیاسی مناسب مبارزه را به سرعت خواهد یافت و تبعات آن، مانند نظام سیاسی و الگوی حکومتی را نیز پیدا خواهد کرد.

هزاران ساعت وقت تلف کردن درباره ی شکل حکومتی، رهبر حال و آینده، چگونگی قانون اساسی و امثال آن، همگی نمودهای بارز عدم پی بردن به ضرورت ها و اضطرارها و لذا وقت هدر دادن است. نه اینکه این مباحث بیهوده است، بلکه تقدم و تاخر آن، به نسبت موضوع اصلی تغییر آفرینی در ایران قربانی استبداد سالاری، رعایت نشده است. در واقع میزان پرداختن به این موضوعات فرعی به نسبت موضوع اصلی که آزادیخواهی اجتماعی است اغراق آمیز و بی تناسب است.

آنچه قبل از همه ی این موضوعات باید برای مردم روشن شود این است که اصولا چرا ضرورت دارد به عمر رژیم استبدادی حاکم بر زندگی خود پایان دهند. زمانی که بحث این چرایی به گونه ای عمومی و عمیق جا افتاد، باید درباره ی روش ها و شکل ها بحث کرد؛ به قول يك ضرب المثَل فرانسوی، گاو را باید جلوی گاری بست نه پشت آن. رعایت ترتیب و تقدم مراحل برای برقراری يك قیام آزادیبخش عمومی لازم است و عدم رعایت آن همان نتیجه ای را خواهد داشت که در طول ۲۵ سال گذشته.

آنچه گفته شد بخصوص در مورد کسانی صادق است که می خواهند و می توانند در این سطح ریشه ای با موضوع مبارزه برخورد کنند. بدیهی است در این میان، مبارزات و اعتراضات صنفی، اجتماعی و سیاسی کنونی در جامعه روند خود را به پیش می برد^۲ و این حرکت ها، که کنش های قهرآمیز باید آنها را همراهی کنند، جو روانی و شرایط عینی را برای یک کار ریشه ای که از آن سخن می گوئیم هر چه مساعدتر و آسان تر می کنند.

جان کلام اینکه انتشار فکر آزادی در جامعه عبارت است از ایجاد مصونیت نسبت به پذیرش و قبول استبداد. هر چه رفتار و گفتار آزادمشنانه در میان مردم بیشتر باشد زشتی و پلیدی کردار استبدادی و برخورد خودکامه نمایانتر می شود. گسترش فکر آزادی به همگان شاخص قضاوت رفتارها و کنش ها را می دهد. شناختن آزادی سبب افشای خودکامگی پنهان ولی موجود در روابط عادی زندگی می شود و زمینه را برای کشف آگاهانه ی استبداد حاضر در مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آماده می سازد. پخش

^۲ نگاه کنید به مقالات: «نقش جنبش های صنفی در استراتژی سرنگونی» و «جایگاه کنونی مقاومت مسلحانه اجتماعی در ایران» در آدرس زیر:

گفتار آزادیخواهانه چشم ها را باز می کند و انسان ها را متوجه افق های روشنی می کند که تا کنون عینک سیاه استبداد منشی و یا پرده ی سیاه استبداد سالاری مانع از دیدنشان می شد. جامعه ای که بتواند از ورای گرد و غبار خودکامگی به جهان بنگرد خواهد دید که علاوه بر فقر، ستم و نابرابری، شکل های دیگری از زندگی و جامعه ی انسانی نیز موجود است. برای مبارزه جهت کسب آزادی، انسان های در زنجیر دیکتاتوری، نخست باید بتوانند جامعه ی بدون استبداد را «تصور» کنند و بر اساس یک ایده آل بنا شده بر روی پایه های مستدل و آگاه به مرحله ای برسند که دیگر تحمل استبداد برایشان ناممکن باشد. قیام آزادیبخش توسط کسانی میسر است که رویای آگاهانه آزادی را در سر می پرورانند. ■

گفتاری درباره‌ی اطاعت‌پذیری داوطلبانه

نوشته‌ی : اتین دو لا بوئسی

ترجمه، مقدمه و توضیحات^۴ : کورش عرفانی



^۴ تمامی پانویس‌های متن حاضر از مترجم است و در متن اصلی یافت نمی‌شود. مسئولیت درستی محتوای تمامی پانویسها به عهده‌ی مترجم می‌باشد.

درباره‌ی نویسنده‌ی این نوشتار

«اتین دو لایبوسی»^۵ در سال ۱۵۳۰ در منطقه‌ای به نام «سارلا»^۶ در جنوب غربی فرانسه و در خانواده‌ای مرفه بدنیا می‌آید. تحصیلات خود را در شهر «بورگو»^۷ انجام می‌دهد. در سن ۱۶ سالگی چندین اثر «پلوتارک»^۸ و «گزنفون»^۹ را ترجمه کرده است و شناخت خوبی نیز از آثار سیسرون^{۱۰} دارد. او سپس در دانشگاه «اورلئان» اسم می‌نویسد تا به کار قضاوت اشتغال ورزد. در آنجا با «آن دو بورگ»^{۱۱} آشنا می‌شود که از پروتستانهای منتقد مجازات‌های مذهبی بود. این حقوقدان منتقد، بعدها به دلیل افکار مخالف استبداد مذهبی و تقاضای عفو برای پروتستان‌ها محکوم به مرگ شده و سوزانده می‌شود. به نظر می‌رسد سرنوشت او بر «لا بویسی» تأثیر مهمی داشته است.

به گفته‌ی «مونتن»^{۱۲} نویسنده‌ی فرانسوی که بین سال‌های ۱۵۳۳ تا ۱۵۹۲ میلادی می‌زیست، «لا بویسی» کتاب «گفتاری درباره‌ی اطاعت پذیری داوطلبانه»^{۱۳} را در بین سال‌های ۱۵۴۶ تا ۱۵۴۸ به نگارش درآورد. یعنی هنگامی که بین ۱۶ تا ۱۸ سال داشته است. اما این احتمال توسط برخی مورخان زیر سؤال رفته است. آنها می‌گویند که پختگی محتوای کتاب نشان می‌دهد «لابویسی» باید آن را در سنی نوشته باشد که از بلوغ فکری بیشتری برخوردار بوده است.

در سال ۱۵۵۳ «لابویسی» موفق به اخذ لیسانس می‌شود و کار خود را در حوزه‌ی قضایی آغاز می‌کند. وی در تمام طول عمر کوتاه خود در پوشش ماموریت‌های سیاسی دولتی، جهت گسترش انساندوستی، آزادیخواهی، استقرار صلح و پایان دادن به جنگهای مذهبی داخلی فرانسه کوشید. او در ۱۸ اوت سال ۱۵۶۳ به دلیل بیماری طاعون در سن ۳۳ سالگی درگذشت. از جمله آثار دیگر وی «۲۹ قصیده از اتین دو لایبوسی»^{۱۴} است.

درباره‌ی نوشته‌ی حاضر

«گفتاری درباره‌ی اطاعت پذیری داوطلبانه» نوشته‌ای است که از نظر محتوایی نخست باید در زمان و مکان خود قرار گیرد؛ فرانسه‌ی اواسط قرن شانزدهم میلادی. جامعه‌ای که می‌خواهد به تدریج زمینه‌های خروج خود را از قید و بند مذهب و استبداد سالاری آماده سازد. جامعه‌ای در بند کامل کلیسا و سلطنت. «لابویسی» خود هر چند معتقد به خدا می‌باشد اما مذهبی نیست. نوشته‌ی وی تلاشی است برای فهم چرایی و چگونگی مکانیزم‌هایی که به پذیرش اجتماعی استبدادهای حاکم منجر می‌شود. کار او فاقد نظم روش شناختی امروزی است، در مواردی چند، دلیل‌هایی که برای اثبات نظرات خود ارائه می‌دهد ضعیف و یا چندان مطابق با شناخت علمی کنونی نیست، یکی دو بار از موضوع اصلی بحث که «چرایی اطاعت پذیری داوطلبانه» است دور می‌شود و گریزی به ادبیات و غیره می‌زند، اما به سرعت به موضوع اساسی گفتار خود باز می‌گردد. برخی مواقع، نویسنده بر داده‌هایی تکیه می‌کند که، پس از قرن‌ها و در سایه‌ی اکتشافات علوم انسانی امروز، شاید نتوان اعتبار آنها را به آسانی تایید کرد. برخی از

^۵ Etienne de La Boétie

^۶ Sarlat

^۷ Bordeaux

^۸ «پلوتارک» مورخ رومی بود که در سال ۴۶ میلادی زاده شد و در سال ۱۲۰ میلادی درگذشت. کتاب معروف او «زندگی‌های موازی شخصیت‌های مشهور» است.

^۹ «گزنفون» مورخ، فیلسوف و فرمانده‌ی نظامی آتنی بود که بین سال‌های ۴۳۰ تا ۳۵۵ قبل از میلاد مسیح می‌زیست.

^{۱۰} «سیسرون» از سیاستمداران و سخنوران رومی بود که بین سالهای ۱۰۶-۴۳ قبل از میلاد مسیح می‌زیست.

^{۱۱} Anne de Bourg (۱۵۲۱ – ۱۵۵۹)

^{۱۲} Montaigne

^{۱۳} Discours sur la servitude volontaire

^{۱۴} Vingt-neuf Sonnets d'Etienne de La Boétie

استادان و یا نتیجه گیری های وی از تاریخ باستان می تواند قابل بحث باشد ؛ اما باید به دانسته های تاریخی موجود در اواسط قرن شانزدهم و باور آن زمان به سنجش این دانسته ها توجه کنیم.

با وجود این ضعف ها، نقطه ی قوت و قدرت این نوشتار در استدلال های روشن و موجز آن است. به زبانی ساده و واضح، «لا بوئسی» توضیح می دهد چرا و چگونه جوامع بشری به سمت پذیرش حاکمیت مستبدینی می روند که می توانند به راحتی آنها را کنار بزنند. ارزش این کار نامیرا در دفاع جانانه ی نویسنده از ذات آزاده ی انسان است. موضوعی که هرگز و هرگز کهنه نمی شود و برای ملت دربندی چون ملت ایران، موضوع اصلی دیروز، امروز و شاید فردایش است. بخش مهمی از این متن خصلت فرا زمانی و فرا مکانی دارد.

از همان قرن شانزدهم این متن تبدیل به مانیفستی برای مبارزه با استبداد می شود. در بین سال های ۱۵۷۴ و ۱۵۷۸، این نوشتار پنج بار چاپ و در بین پروتستان ها که بر علیه استبداد مذهبی کلیسا مبارزه می کنند توزیع می شود. این متن منشاء قیام هایی در آن زمان می شود و پس از آن نیز به عنوان یک متن مرجع میان آزادیخواهان مطرح می شود. حتی امروز نیز در فرانسه ی «مهد دموکراسی» این کتاب به طور مرتب تجدید چاپ و توسط ناشران متعدد در قالب انتشاراتی ارزان در دسترس عموم قرار می گیرد. دهها سایت اینترنتی متن کامل آن را رایگان در اختیار کاربران گذاشته اند. یکی از ناشران فرانسوی این متن در پشت جلد کتاب اینگونه آورده است: «... درس سیاسی و نیز درس اخلاقی و ارزشی، لایوئسی ما را به قیام بر علیه هر گونه ظلمی فرا می خواند، هر گونه استثمار، هر گونه فساد و بالاخره علیه هر گونه ساختاری از قدرت حاکم».^{۱۵} ترجمه ی این متن به زبان انگلیسی در ژانویه ی سال ۱۹۴۲ توسط انتشارات دانشگاه کلمبیا زیر عنوان «ضد دیکتاتوری» منتشر شد و به فاصله ی هفت ماه در ژوئیه همان سال به چاپ دوم رسید.^{۱۶} باید به نقش شرایط ۱۹۴۲ و بروز جنگ جهانی دوم در این میان توجه داشت. مترجم در مقدمه ی کتاب درباره ی اثر «لا بوئسی» چنین می نویسد: «این فراخوان به آزادی که از ورای چهار قرن فاصله هنوز به گوش می رسد برای درد ملتی است که هنوز زیر سلطه ی حاکمیت های تمامیت گرا قرار داشته و نمی توانند آزادانه اندیشه هایشان را بیان کنند. این پیام همچنین به گوش آنانی خوش و زیبا می آید که در آزادی بسر می برند و با ایمان و قدرت درصددند در رها ساختن باقی بشریت از قید و بند هولناک برده داری سیاسی شرکت کنند.»^{۱۷}

انتخاب این نوشته برای ترجمه به فارسی از این جهت بود که ببینیم بیش از حدود ۴۵۰ سال پیش در فرانسه، چگونه يك روشنفکر تسلیم ناپذیر، اینگونه روشن، صریح و قاطعانه در ضرورت دفاع از آزادی ماهوی انسان ها سخن می گوید. حدود چهار و نیم قرن بعد از این تاریخ، در بسیاری از کشورهای جهان هنوز اکثریت قاطعی از انسانها نه این ضرورت را می شناسند و نه به آن عمل می کنند. آنچه خواننده را در این اثر جذب می کند عمق باور نویسنده به ضرورت حفظ انسانیت بشرو نقش حیاتی آزادی در این میان است. به زعم نویسنده، آزادی برای بشر همان چیزی است که آب برای ماهی.

درباره ی ترجمه فارسی متن

این متن در اواسط قرن شانزدهم میلادی نگاشته شده است. سبک نگارش آن برای فرانسوی های امروز دیگر آشنا نیست. واژه های متن اصلی، کهنه و ناشناس هستند. همین امر باعث شده است که این متن از تاریخ انتشار خود تا به حال، چند بار مورد باز نویسی قرار گرفته است. در سال ۱۸۳۶ این متن توسط «شارل تسته»^{۱۸} به فرانسه ی متداول قرن نوزدهم برگردانده شد. ترجمه ی فارسی

^{۱۵} La Boétie, Discours de la servitude volontaire, Editions Mille et Une nuits, ۱۹۹۵.

^{۱۶} KURZ Harry, Anti-Dictator, Columbia University Press, New York, ۱۹۴۲.

^{۱۷} برگرفته از پیش گفتار منبع شماره ی ۱۵ .

^{۱۸} Charles Teste

حاضر اما بر مبنای يك بازنویسی جدیدتر صورت گرفته است که به قلم «سورین اوفرت»^{۱۹} در سال ۱۹۹۵ توسط انتشارات «هزار و یکشب»^{۲۰} در فرانسه منتشر شده است.^{۲۱} در ترجمه ی فارسی برای تطابق برخی موارد به بازنویسی «تسته» نیز مراجعه شده است.^{۲۲} همچنین برای تکمیل برخی اطلاعات از ترجمه ی انگلیسی این متن نیز استفاده شده است.^{۲۳} تلاش بر این بوده است تا ترجمه ی فارسی تا حد اکثر امکان به متن باز نویسی شده «اوفرت» وفادار بماند.

استفاده ی «لابوئسی» از مثال های متعدد تاریخی سبب گردیده که سراسر متن اصلی مملو از نام شخصیت های تاریخی رمی، یونانی و لاتین و نیز ارجاعاتی درباره ی اسطوره شناسی این تمدن ها باشد. خواننده ای که این شخصیت ها را شناسد دردرك رابطه ی میان مثال های تاریخی و مطالب نظری کتاب با مشکل مواجه خواهد شد. برای برطرف ساختن این مشکل، در متن ترجمه شده، توضیح کوتاهی در مورد نام ها، شخصیت ها، مکان ها و یا وقایع تاریخی خاص درپا نویس اشاره شده است. در صورتی که این توضیحات کافی نباشد خواننده می تواند به منابع کلاسیک تاریخ باستان مراجعه کند. در برخی موارد مترجم برای روشن شدن مطلب، توضیحی را در پانویس آورده است بدون آنکه در متن اصلی تغییری ایجاد کند.

آدرس اینترنتی هردو بازنویسی متن اصلی به زبان فرانسه و نیز آدرس یک ترجمه ی انگلیسی در سال ۱۹۴۲ آورده شده است. خوانندگانی که مایلند علاوه بر ترجمه ی فارسی متون اصلی را مطالعه کنند می توانند به آدرسهای اینترنتی مراجعه کنند. مترجم، میزان تطابق متن انگلیسی را با متن فرانسه مورد قضاوت قرار نمی دهد. ترجمه ی انگلیسی که در اینجا مورد ارجاع قرار گرفته است بسیار روان و روشن به نظر می رسد. در آن توضیحات جالبی درباره اسامی خاص که «لابوئسی» بدان اشاره کرده آمده است. تنها چیزی که می توان در این باره بیان کرد این است که در برخی موارد، ترجمه ی انگلیسی، دقت و ظرافت بیانی نوشتار فرانسوی را به ساده گرایی سوق داده است. اما بنظر می رسد که مترجم انگلیسی «هانری کورتز» نیز در آن زمان، هدف ساده سازی ادبی و قابل فهم کردن متن را داشته است. به این امید که هموطنان نیز سایر متون پایه ای درباره ی آزادی از زبان های مختلف ترجمه و در دسترس ایرانیان قرار دهند.

مترجم

* *

**

^{۱۹} Séverine Auffret

^{۲۰} Editions Mille et une nuits

^{۲۱} متن کامل ترجمه حاضر را به زبان فرانسوی می توانید در این آدرس بیابید : <http://www.philosophie.org/boetie.html>

^{۲۲} برای مشاهده ی متن کامل باز نویسی «شارل تسته» می توان به این آدرس اینترنتی مراجعه کرد:

<http://www.dissidence.be/discours.html>

^{۲۳} نگاه کنید به : www.constitution.org/la_boetie/serv_vol.htm

گفتاری درباره ی اطاعت پذیری داوطلبانه

«داشتن چند ارباب چیز خوبی نیست؛ بیایید فقط یکی داشته باشیم. که فقط يك نفر ارباب باشد، که فقط يك نفر شاه باشد.» این مطلبی است که «هومر»^{۲۴} از قول «اولیسه»^{۲۵} نقل می کند. کافی بود که او فقط گفته باشد: «داشتن چند ارباب چیز خوبی نیست». اما به جای این نتیجه گیری که سلطه ی چند ارباب خوب نیست، زیرا حتی سلطه ی يك ارباب هم به این عنوان چندان تحمل پذیر نیست، او نتیجه می گیرد: «که فقط يك نفر ارباب باشد.»

شاید چنین گفتاری را باید به «اولیسه» بخشید، زیرا وی در آن زمان تلاش می کرد شورش ارتش را آرام سازد: من فکر می کنم او گفتمان خود را نه با حقیقت، که با مقتضیات تطبیق می داد. وقتی خوب می اندیشیم، در می یابیم که زندگی کردن تحت نظر اربابی که هر گز نمی توان اطمینان داشت به اندازه ی کافی آدم خوبی باشد، بدبختی بزرگی است؛ کسی که همیشه این اختیار را دارد شرور باشد. بدین ترتیب مسئله ی چندین ارباب به معنای این است که این بدبختی چندین بار عارض شود.

من نمی خواهم اینجا این موضوع بحث برانگیز را که «شکل های دیگر حکومت های مردمی بهتر از سلطنت هستند» مورد شرح قرار دهم. اگر می خواستم به بحث درباره ی جایگاه سلطنت در اداره امور عمومی بپردازم می گفتم که شاید اصولاً هیچ جایگاهی به آن نمی دادم، زیرا از خود می پرسم چه خصلت همگانی در حکومتی وجود دارد که در آن، همه چیز متعلق به يك نفر است. اما این موضوع را به زمان دیگری واگذاریم، زیرا بحث خاص خود را می طلبد و منازعات سیاسی فراوانی را برمی انگیزد.

اینک فقط می خواهم این را دریابم که چگونه ممکن است این همه انسان، این همه مناطق، این همه شهرها و این همه ملت ها، حاضر به تحمل يك حاکم مستبد شوند، بدون اینکه این مستبد قدرتی جز آنچه آنها خود به او می دهند، دارا باشد. مستبدی که نمی تواند این همه آدم را، بیش از آنچه خود پذیرای آن باشند، به ذلت کشاند. مستبدی که نمی تواند کمترین بلایی به سر آنها بیاورد، اگر ایشان خود نخواهند بلاها را تحمل کنند. این امر بسیار تعجب برانگیز و در عین حال آنقدر رایج است که آدم متعجب می ماند از اینکه میلیون ها انسان اینگونه در خفت، به بردگی کشیده شده اند و سر در یوغ قرار داده اند، آن هم نه به این خاطر که با زور مجبور به این کار شده باشند، بلکه به این خاطر که آنچنان مبهوت نام يك نفر شده اند که گویی مسحورش هستند. فردی که هیچ کس حق ندارد درباره ی او شك کند، زیرا او خاص است، زیرا او نسبت به همگان، رفتاری غیر انسانی و بی رحمانه دارد. این نقطه ضعف انسانهاست: هنگامی که مجبور به اطاعت و توجیه گری شدند دیگر نمی توانند از آنچه هستند قوی تر شوند. بدین ترتیب، اگر ملتی مانند «آتن»، در زمان «سی مستبد»^{۲۶}، به وسیله ی زور مجبور به اطاعت گری شود چندان قابل تعجب نیست، هر چند که قابل تاسف است. به عبارت بهتر، در چنین شرایطی نه باید متعجب بود و نه لب به شکوه گشود، باید این رنج را با شکیبایی تحمل کرد و در انتظار آینده ای بهتر نشست.

ما انسانها طوری هستیم که تکالیف ناشی از محبت، بخش مهمی از زندگیمان را به خود اختصاص می دهد. این منطقی می نماید که ما باورها را پاس داریم، برای حرکت های خوب ارزش قائل شویم، نسبت به کنش های نیکویی که دریافت می کنیم قدرشناس باشیم و از راحتی خود بکاهیم تا به آنان که دوستشان داریم بپردازیم، آنهایی که لایق دوست داشتن هستند. بدین ترتیب، زمانی که ساکنان

^{۲۴} هومر شاعر حماسه سرای یونانی بود که حدود سال های ۸۵۰ قبل از میلاد می زیست. از او کتاب با ارزش «ایلیاد» و «اودیسه» باقی مانده است

^{۲۵} اولیسه از قهرمانان یونان باستان بود که نقش عمده ای در جنگ محاصره «تروا» داشت. او بود که روش نفوذ به داخل شهر از طریق اسب بزرگ چوبی و نمان کردن سربازان در درون آن را ارائه داد و به پیروزی در این جنگ دست یافت.

^{۲۶} دوران ۳۰ مستبد بین سال های ۴۰۴ تا ۴۰۳ قبل از میلاد مسیح بود که نوعی اولیگارشی یا اشراف سالاری از جانب این عده در آتن برقرار شده بود.

يك کشور، یکی از این افراد کمیاب را در میان خود بیابند که از خویش علائم با ارزش دوراندیشی را برای خدمت به جمع نشان داده، شجاعت مهمی را در دفاع از آنان بکار بسته و یا ثابت کرده که در حکومت کردن به آنها بسیار با احتیاط است، اگر مردم تصمیم بگیرند در دراز مدت به پیروی از چنین فردی بپردازند و در اعتماد، تا این حد جلو روند که به او يك موقعیت برتر بدهند، نمی دانم آیا عاقلانه است که بخواهیم چنین شخصی از جایی که در حال خیررسانی است برداشته شود و درجایی گذاشته شود که می تواند شر برساند. این طبیعی به نظر می رسد که با کسی که به ما خیر رسانده است خوب رفتار کنیم و از بابت اینکه او کاری منفی کند نگران نباشیم.

اما خدایا، این دیگر چیست؟ این بدبختی را چه بنامیم؟ این چه خصلت منفی وحشتناکی است که سبب می شود شاهد باشیم تعداد بیشماری از انسان ها، نه فقط به تبعیت، بلکه به خدمتگزاری بپردازند؛ که نه فقط تحت حکومت قرار گیرند، بلکه تحت استبداد واقع شوند، از خودشان نه مال، نه کس و کار، نه فرزند و نه حتی زندگی داشته باشند؟ آنها را می بینی که در حال رنج بردن از غارت ها، شهوت رانی ها و بی رحمی هایی هستند، که نه از جانب يك ارتش یا يك گروه وحشی بی تمدن - که باید برای دفاع در مقابل آن از جان و زندگی گذشت - بلکه تنها از جانب يك نفر اعمال می شود. آن هم نه از جانب يك «هرکول»^{۲۷} یا «سامسون»^{۲۸}، بلکه از جانب يك شبه مرد که به طور معمول لش ترین آدم ها و زن صفت ترین^{۲۹} افراد ملت است؛ کسی که هرگز نه بوی میدان نبرد جنگ به مشامش خورده و نه به عرصه های سخت پا گذاشته است، کسی که نه فقط توان فرماندهی دیگران را ندارد بلکه از ارضا کردن زنی^{۳۰} هم عاجز است. اسم این را تن لش بودن بگذاریم؟ این افراد را پست و کم دل بنامیم؟ اگر دو نفر، سه نفر یا چهار نفر تسليم يك نفر شوند عجیب است اما با این وجود، ممکن خواهد بود. شاید بتوانیم بگوییم مشکل از بی جراتی آنان است. اما اگر صد یا هزار نفر از ستم يك نفر عذاب می کشند، آیا باز هم می توانیم بگوییم که آنها جرات ندارند معترض آن يك نفر شوند یا اینکه، نمی خواهند چنین کنند؟ آیا این هم بحث بی جراتی است یا موضوع تحقیر و اهانت است؟

و بالاخره اگر ببینیم نه تنها صد یا هزار نفر، بلکه صدها سرزمین، هزاران شهر و یا يك میلیون انسان به کسی که با آنها به مثابه رعیت و برده رفتار می کند هجوم نمی برند، این را چه نام بگذاریم؟ اما هر ایرادی حد و مرزهای خود را دارد که نمی تواند زیر پا گذاشته شود. دو یا چند نفر می توانند از يك نفر بترسند، ولی يك هزار، يك میلیون، هزار شهر که از خود در مقابل يك نفر به دفاع نمی پردازند، این دیگر بی جراتی نیست، بی جراتی تا این حد پیش نمی رود؛ همانگونه که شجاعت هم به این معنی نیست که يك نفر تنها بر علیه يك قلعه حمله ور شود، به يك ارتش بتازد و قلمرویی را تصرف کند. پس این ایراد وحشتناک چیست که حتی نام بی جراتی را نمی توان بر آن گذاشت، که حتی نامی، هر چند زشت، برایش نمی توان یافت؛ ایرادی که حتی طبیعت هم آن را نمی پذیرد و زیان، از اسم نهادن بر آن اکراه دارد؟

تصور کنید پنجاه هزار نفر مسلح را در مقابل هم قرار دهیم، آنها را صف آرایی کنیم تا به نبردی تن به تن بپردازند. گروهی از آنان، انسان هایی آزاده باشند که برای آزادی خویش می جنگند و گروهی دیگر، برای آنکه آزادگان را سرکوب کنند. شما به کداميك قول پیروزی می دهید؟ کداميك شجاعانه تر به این نبرد خواهند پرداخت، آنها که امیدوارند برای نبردشان بتوانند آزادی خویش را

^{۲۷} شخصیت اسطوره ای نیمه خدا- نیمه انسان در یونان باستان. نمود قدرت و توانایی. قابل مقایسه با شخصیت «رستم» در اسطوره شناسی پارسی.

^{۲۸} شخصیت تاریخی عبریها مربوط به ۱۲ قرن قبل از میلاد مسیح. افسانه های مربوط به وی از قدرت فوق انسانی او یاد می کنند که منبع آن در موهایش قرار داشت.

^{۲۹-۳۰} استفاده از این کلمه را نه به عنوان کمترین بی احترامی به حرمت زن، بلکه برای وفادار ماندن به ترجمه ی دقیق واژه ی مورد استفاده ی نویسنده آورده ام. (مترجم) (effeminé و femmelette)

حفظ کنند و یا کسانی که قرار است تا دیگران را در بردگی نگه دارند و برای ضرباتی که وارد یا دریافت می کنند پاداشی بدست آورند؟ آزادیخواهان پیوسته در مقابل چشمان خود شکوه زندگی گذشته را دارند و انتظار دارند که از این طریق در آینده نیز از يك خوشبختی مشابه برخوردار باشند. آنها به آنچه در هنگام نبرد بر سرشان می آید کمتر فکر می کنند و بیشتر به این می اندیشند که در صورت شکست، در آینده بر سر خود، فرزندان و نسل های بعد از آنها چه خواهد آمد. در نقطه ی مقابل، دیگران به عنوان راهبر چیزی ندارند جز قدری طمع که ناگهان درمقابل خطر رنگ می بازد و شور و جوشی که با ریختن خون نخستین زخمی هایشان ناپدید می شود.

نبردهای مشهوری مانند «میلتیاد»^{۳۱}، «لئونیداس»^{۳۲} و «تمیستوکل»^{۳۳} که دو هزار سال پیش در یونان و برای خیر یونانیان صورت گرفته به عنوان مثالی برای تمامی دنیا هنوز تا آن حد در خاطره ی کتاب ها یا انسان ها زنده است که گویی همین دیروز به وقوع پیوسته است. چه چیزی به این عده ناچیز از یونانی ها نه قدرت، که شجاعتی چنین عظیم بخشید تا بتوانند به مقابله در برابر همه ی ناوگان هایی بپردازند که دریا دیگر برایشان جایی نداشت؟ چگونه آنها توانستند از پس لشگرکشی ملت هایی برآیند که اگر تمام یونانی ها را جمع کنیم تعدادشان به اندازه ی ناخداهای کشتی هایی که از جانب آنان به یونان هجوم آورده بودند نیز نمی شد؟ در آن روزهای پر افتخار، بیش از آنچه مقابله یونان با پارس ها باشد، پیروزی آزادی بر اسارت بود، پیروزی آزادی بر طمع ورزی. حکایت های شجاعتی که آزادی در دل مدافعان خود می آفریند به راستی فوق العاده است.

اما این چیزی که در زمان ما در همه جا اتفاق می افتد، اینکه يك نفر، به تنهایی، صد هزار نفر را مورد ستم قرار دهد و آنها را از آزادیشان محروم سازد، این را چه کسی می تواند باور کند اگر فقط می شنیدیم و با چشم خود نمی دیدیم؟ و اگر این تنها در کشورهای بیگانه و در سرزمین های دور اتفاق می افتاد و می آمدند برای ما نقل قول می کردند، چه کسی این روایت های من درآوردی را باور می داشت؟

نیازی نیست تا با این مستبد تک و تنها به جنگ بپردازیم و یا او را از پای درآوریم، اگر ملتی بپذیرد که دیگر به او خدمت نکنند حاکم مستبد خود به خود شکست می خورد. موضوع این نیست که چیزی را از او بگیریم، بلکه چیزی را به او ندهیم. هیچ نیازی نیست که مملکت رنجی را بر خود هموار نماید، بلکه تنها اینکه بر علیه خویش کاری نکند. پس این خلق ها هستند که خودشان را در این مسیر می اندازند و یا اجازه می دهند مورد بد رفتاری قرار گیرند. زیرا برای رها شدن کافی است که آنها دست از خدمتگزاری بردارند. این مردم هستند که به خدمت کردن می پردازند و گلوییشان را بادست خود می برند، مردم اند که میان آزادی و اسارت، آزادی را عقب می زنند و طوق بردگی را به گردن می اندازند، مردم اند که قبول می کنند به شر مبتلا شوند و حتی به دنبال آن می روند. با وجود آنکه باور دارم بهترین چیز، بازیافتن حقوق طبیعی و بازگشتن از خوی حیوانی به خصلت انسانی است، اگر می دانستم دستیابی به آزادی برای آنها هزینه ای دارد، اینقدر اصرار نمی کردم. اما من حتی چنین شهامتی را از مردم انتظار ندارم؛ می پذیرم که انسان ها به جای داشتن امید تردید آمیز نسبت به آن زندگی که به راستی آرزو می کنند، ترجیح می دهند از حداقل اطمینان برای يك بقای مفلوک برخوردار باشند. اما چه بگویم اگر برای داشتن آزادی کافی باشد که آن را بطلبیم، اگر بدانیم که تنها خواستش کافی است؛ در این صورت باز آیا ملتی هست که باور داشته باشد بهایی که باید برای کسب آزادی بدهد سنگین است؟ و

^{۳۱} «میلتیاد» فرماندهی آنتی بود که سال های ۵۴۰ تا ۴۸۹ قبل از میلاد مسیح زندگی می کرد. وی در نبرد معروف ماراتون با پارس ها که برای فتح آتن آمده بودند به نبرد برخاست و آنها را شکست داد.

^{۳۲} «لئونیداس» که در ۴۸۰ قبل از میلاد درگذشت در سال های ۴۹۰ تا ۴۸۰ قبل از میلاد، شاه «اسپارت» بود. وی به عنوان قهرمان شهر «ترموپلِس» شناخته می شود. شهری که او از آن درمقابل پارس ها دفاع کرد و در این میان جان باخت.

^{۳۳} «تمیستوکل» فرمانده نظامی و سیاستمدار یونانی بود که در سالهای ۵۲۵ تا ۴۶۰ قبل از میلاد مسیح زندگی کرد. وی نیز در زمان حمله «خشایار» شاه برای فتح یونان تلاش های بسیاری برای حفظ آتن نمود.

چه کسی از یافتن چیزی ناسف خواهد خورد که برای بدست آوردنش باید خون داد، چیزی که از دست دادنش برای هر انسان با شرفی، زندگی را تلخ و مرگ را گوارا می‌سازد؟ بی شک، همانگونه که يك جرعه، آتشی را می‌افروزد، سپس گسترش می‌یابد، قویتر می‌شود، دائم هیزم بیشتری را می‌جوید تا شعله ورتتر شود و باز به پیش رود، به همان گونه در جایی، در نهایت، آرام گرفته و سرانجام هنگامی که دیگر به او هیزم نمی‌رسد خود بخود خاموش می‌شود؛ مستبد نیز هر چه بیشتر غارت می‌کند، فزونتر می‌خواهد، بیشتر ویران می‌کند و از بین می‌برد؛ هر چه بیشتر به او بدهید بیشتر مصرف می‌کند. حاکم مستبد بدینگونه هر چه بیشتر قوی‌تر می‌شود و بیش از پیش قوت می‌گیرد تا باز هم بیشتر ویران کند. اما اگر دیگر چیزی به مستبدین ندهیم، اگر از آنها تبعیت نکنیم، حتی بدون آنکه آنها را مورد حمله قرار دهیم، بدون آنکه به آنان ضربه ای وارد کنیم، آنها دست خالی و شکست خورده می‌شوند و دیگر هیچ نیستند. مانند شاخه ای که دیگر نه برگ دارد و نه مواد لازم را از ریشه دریافت می‌کند، می‌خشکد و می‌میرد.

انسان شجاع برای بدست آوردن آنچه می‌خواهد از هیچ خطری باک ندارد. انسان آگاه، از تحمل هیچ رنجی به خود نمی‌هراسد. تنها ترسوها و تن‌لش‌ها نمی‌توانند سختی را به جان خریده و به آن چیزی که آرزویش را دارند دست بیابند. لش بودن آنها همه‌ی جرات عمل کردن را از جانشان بدر می‌برد، برای آنها تنها يك چیز باقی می‌ماند و آن خواست طبیعی داشتن چیزهاست. این تمنا، این خواست مشترك میان همه‌ی انسانها، چه شجاع یا ترسو، چه خردمند و یا بی احتیاط، سبب می‌شود که همه‌ی آنها آرزو کنند چیزهایی را داشته باشند که به واسطه اش احساس خوشبختی و رضایت می‌کنند. تنها يك چیز است که نمی‌دانم چرا انسان‌ها قدرت خواستش را ندارند و آن آزادی است، چیزی که تا این حد گرانبها و لطیف است. به محض اینکه آزادی از دست می‌رود همه فلاکت‌های جهان پشت سر آن از راه می‌رسد؛ بدون آزادی همه‌ی نعمت‌های دیگر نیز، تحت تاثیر منفی سرسپردگی، مزه و طعم خود را از دست می‌دهند. مردم شاید تنها به این دلیل از آزادی فرار می‌کنند که اگر آرزویش کنند آن را بدست خواهند آورد. گویی چون بدست آوردنش تا این حد آسان است، مردم این نعمت را رد می‌کنند.

چه انسان‌های بیچاره‌ای، چه مردم بی‌خردی، چه ملت‌های تنگ‌نظری که تا این حد نسبت به درد خود بی‌اعتنا و درقبال این نعمت کور هستند. اجازه می‌دهید که در برابر چشمانتان بهترین و باارزش‌ترین دارایی شما را ببرند، مزارعتان را غارت کنند، یادگارهای کهن متعلق به گذشتگان را از منزل بزدند و چپاول کنند؛ به گونه‌ای زندگی می‌کنید که گویی هیچ چیز متعلق به شما نیست. گویی از این امر بسیار خشنودید که تصمیم گرفته شده تنها نیمی از دارایی‌ها، نزدیکان و زندگی‌تان را به شما واگذار کنند. و تمام این مصیبت‌ها، ضررها و تخریب‌ها نه از جانب دشمن‌ها، که از جانب یک دشمن می‌آید، از جانب کسی که شما خود او را آنچه هست کرده‌اید، کسی که شما برایش شجاعانه به جنگ می‌روید و برای بزرگی او حتی از اهدای جانتان نیز کوتاهی نمی‌کنید. این ارباب با این همه، دو چشم، دو دست و يك بدن بیشتر ندارد. درست مثل عادی‌ترین آدمی که می‌توانیم در میان جمعیت بی‌شمار شهرهای خود بیابیم. تنها چیز بیشتری که این آدم دارد، امکاناتی است که شما به او می‌دهید تا با آنها نابودتان کند. او از کجا این همه افراد را که در شما وحشت می‌آفریند فراهم می‌کند؟ جز از میان خود شما؟ چگونه این آدم این همه دست برای زدن شما در اختیار دارد، اگر شما به او قرض ندهید؟ آیا این پاهای خود شما نیست که این گونه شهرهایتان را لگدمال می‌کند؟ آیا او قدرتی و رای شما دارد، جز آنچه به او داده‌اید؟ او چگونه می‌توانست به شما یورش برد اگر همدستی خود شما با او نبود؟ چگونه می‌توانست به شما رنجی وارد سازد، اگر خود شما برای کسی که غارتتان می‌کند، باجگیری نمی‌کردید، همدست جلادی نمی‌شدید که شما را می‌کشد و به خود خیانت نمی‌کردید؟ مزارعتان را می‌کارید تا او غارت کند، برای منازل خود اسباب و اثاثیه فراهم می‌کنید تا به هنگام غارتگری هایش به او بدهید، دخترانتان را بزرگ می‌کنید تا به کامجویی‌های او پاسخ دهند، فرزندانان را بزرگ می‌کنید تا به سربازی او درآیند و وی آنها را به جنگ ببرد، به کشتارگاه هایش، یا اینکه، آنها را وزرای خود کند تا به ارضای اطماع او بپردازند و یا مجریان انتقام جویی‌های وی شوند. شما اینگونه رنج می‌کشید تا او بتواند غرق لذت‌ها باشد و به

ارضای هوس های کثیف خود بپردازد. خود را تضعیف می کنید تا او هر چه قوی تر شود و بتواند تسمه از گردن شما بکشد. شما می توانید خود را از این همه حنك حرمت، که حتی حیواناتی که آن را احساس کنند تحمل نخواهند کرد، رها سازید، فقط به این شرط که، نه تلاش کنید خود را نجات دهید، بلکه فقط، اراده کنید که خود را نجات دهید.

قاطعانه تصمیم بگیرید که دیگر خدمت نکنید و خواهید دید که آزاد هستید. من از شما نمی خواهم که مستبد را پس بزنید، از جایش به زیر بکشید، بلکه تنها از او حمایت نکنید و خواهید دید که وی، مانند مجسمه ای بزرگ که پایه هایش ویران شده، در زیر وزن خود فرو خواهد ریخت.

*

پزشکان توصیه می کنند که نباید در جستجوی بهبود زخم های غیر قابل درمان باشیم. بر این اساس، شاید من اشتباه می کنم که می خواهم ملت را نسبت به دردی که سال هاست فراموش کرده به خود آورم. و این نکته که این درد فراموش شده است نشان می دهد بیماری فوق تا چه حد مهلك است. پس تلاش کنیم تا حد امکان بفهمیم چگونه این علاقه ی سرسختانه به خدمتگزاری، به گونه ای تا این حد عمیق ریشه دوانیده است، بطوری که حتی تصور می شود عشق به آزادی چندان هم طبیعی نیست.

فکر می کنم در این شکی نباشد که اگر قرار بود بر اساس حقوقی که طبیعت در ما به ودیعه نهاده و به ما آموخته است زندگی کنیم، جز به تبعیت از پدر و مادر، که منطقی نیز هست، حاضر به اطاعت از هیچ کس دیگری می شدیم. هر يك از ما به طور طبیعی در درون خود تمایل به تبعیت از پدر و مادر را احساس می کنیم. این که آیا ما به طور طبیعی به خردورزی گرایش داریم یا خیر موضوع بحث های مفصل در آکادمی ها و مکاتب فلسفه است؛ اما فکرمی کنم گزاره نگفته باشم اگر بیان دارم که در روان ما، يك بذری طبیعی خردگرایی وجود دارد. این بذری از طریق نصایح خوب و مثال های مناسب شکوفا می شود، اما در اغلب مواقع، به واسطه ی شرارت هایی که حادث می شود، می خشکد. آنچه به طور روشن و واضح قابل فهم بوده و هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند این است که طبیعت، به مثابه نماینده ی خدا و حاکم بر بشر، همه ی ما انسان ها را در يك قالب خلق کرده است تا نشان دهد همگی برابر و در واقع برادر هستیم. و اگر هم طبیعت برخی از برتری های جسمی و یا روانی را به عده ای داده است، هرگز نخواسته که ما انسان ها در این دنیا، مانند میدان جنگ، درمقابل هم صف بکشیم. طبیعت برخی انسان ها را قوی نساخته تا به مثابه راهزنان جنگل به آزار و اذیت ضعیف ترها بپردازند. می توانیم بگوییم که با این تقسیم به ظاهر ناعادلانه ی قوا، طبیعت خواسته که برادری را به گونه ای عملی میان ما تقویت سازد، چرا که بدین ترتیب برخی می توانند به حمایت از سایرین برخیزند در حالیکه برخی دیگر به دریافت این حمایت نیازمندند.

از آنجا که طبیعت، این مادر مهربان، تمامی زمین را در اختیار ما گذاشته است، از آنجا که او همه را بر اساس يك الگوی مشترك ساخته است تا هر کس بتواند خود را در دیگری ببیند و تقریباً خود را در دیگری باز شناسد، همانند آنچه يك آینه می کند؛ از آنجا که طبیعت به همه ی ما صدا و کلام را بخشیده تا بتوانیم از طریق ارتباط و تبادل افکار و همسو ساختن اراده هایمان، بهتر با یکدیگر رفتار کرده و احساس برادری بین خود خلق کنیم؛ از آنجا که طبیعت از هر طریق ممکن درصدد برآمده که پیوند و همبستگی ما انسان ها را مستحکم تر سازد؛ از آنجا که طبیعت در هر چیز نشان داده که ما را نه تنها متحد، بلکه چون تنی واحد می خواهد، چگونه می توانیم شك کنیم که ما انسان ها به طور طبیعی آزاد نباشیم، زیرا مگر نه اینکه یکسان هستیم؟ در ذهن هیچ کس خطور نمی کند که طبیعت، کسی را در بردگی قرار داده باشد، چرا که او همه ی ما را در کنار هم قرار داده است.

در واقع این بیهوده است که از خود بپرسیم آیا آزادی طبیعی است، زیرا هیچ انسانی را نمی توان به بردگی کشید مگر آنکه رنجی بر او وارد سازیم؛ در جهان چیزی بیشتر از بی عدالتی بر ضد طبیعت، که سراسر خردورزی است، وجود ندارد. پس آزادی طبیعی است. از همین روی به نظر من، ما نه تنها با آزادی، بلکه هم چنین، با عشق دفاع از آزادی زاده می شویم.

و اگر به طور اتفاقی هنوز کسی هست که تا آن حد به نادانی کشیده شده که دیگر حتی ویژگی ها و خصلت های انسانی خود را باز نمی شناسد و در این باره شك نمی کند، من چاره ای ندارم جز آنکه آنها را به آن چیزی که لایقند مفتخر سازم و از وحوش یاری گیرم تا به این افراد، آن چه را که طبیعت انسان است بیاموزم. حیوانات در گوش چنین افرادی فریاد می کشند: «زنده باد آزادی». بسیاری از حیوانات به محض اسارت می میرند. این جانوران، مانند يك ماهی که از آب بیرون کشیده شده باشند، تحمل نمی کنند که بعد از محروم شدن از آذایشان به زندگی ادامه دهند. اگر حیوانات در بین خود، نظام ارزش گذاری داشتند، آزادی را در عالی ترین رتبه قرار می دادند. سایر حیوانات، از بزرگ تا کوچک، به هنگام اسارت با چنگ و دندان و شاخ و نوک خود آنچنان مقاومتی نشان می دهند که خوب آشکار می شود چه بهایی برای آنچه در حال از دست دادنش هستند قائل می شوند. این حیوانات، هنگامی که به اسارت درمی آیند، از خود رفتارهایی را نشان می دهند که به خوبی بیانگر اندوهشان است، بطوری که بهتر است بگویم شاهد مرگ تدریجی آنها خواهیم بود تا زندگیشان و یا شاهد سوگ و ناله ی آنان در باره ی خوشبختی از دست رفته شان خواهیم بود تا ابراز رضایتشان از اسارت. و چه باید از این رفتار فیل فهمید که پس از نشان دادن مقاومت جانانه ای از خود، هنگامی که دیگر امیدی به جستن از اسارت ندارد، دندانهایش را به درختان می کوبد و عاج هایش را می شکند؟ جز این که میل عظیم به حفظ آزادیش به وی قدرت تفکر داده و به او سفارش می کند تا با شکارچیان خود به معامله ای دست زند؛ فیل تلاش می کند ببیند آیا می تواند باج درخواست شده ی شکارچیان را به بهای عاج هایش بپردازد و در ازای آن آزادیش را بخرد.

ما اسب را از بدو تولدش مورد نوازش قرار می دهیم تا به خدمت کردن عادت کند. اما این مانع از آن نمی شود که او افسارش را گاز بگیرد و یا به هنگام تربیت کردنش لگد بزند. به نظر من در این مواقع، او تلاش می کند به ما بفهماند که از سر میل به خدمتگزاری مشغول نیست بلکه چون مجبورش کرده ایم چنین می کند. باز هم بگویم؟

قبلا این نکته را به شعر هم گفته ام:

«در زیر یوغ،

حتی گاوها نیز غر می زنند،

و پرندگان در قفس

لب به شکوه می گشایند.»

بدین گونه، با توجه به اینکه هر موجود دارای احساس، از اطاعت گزاری پریشان احوال است و در پی آزادی می رود؛ با توجه به آنکه حیوانات، حتی آنها که برای خدمت به انسان تربیت شده اند، نمی توانند به فرمانبرداری تن در دهند مگر پس از آنکه با الهام از آرزویی مخالف این خدمتگزاری، به اعتراض پرداخته باشند، چه بدبختی می تواند گریبان انسان – این تنها موجودی که برای آزاد زیستن زاده شده است – را گرفته باشد تا او حالت اولیه ی خود و نیز خواست بدست آوردن دوباره ی آزادی را فراموش کرده باشد؟

*

مستبدین بر سه نوعند:

برخی از آنها با انتخاب مردم به قدرت می رسند، بعضی دیگر با زور اسلحه و سرانجام، بعضی از طریق موروثی. آنها که قدرت را با حق جنگ بدست می آورند، این نکته را می دانیم و باید بگویم، همان گونه رفتار می کنند که گویی در کشوری فتح شده هستند. آنها که شاه زاده می شوند معمولاً بهتر از گروه اول نیستند. ایشان که در خودکامگی زاده و پرورش یافته اند از مایه ی ذاتی استبداد تغذیه کرده و مردمی را که تحت تبعیتشان قرار دارند مانند رعیت های به ارث رسیده می بینند. آنها بر اساس این که طبع اصلی شان چگونه باشد – خسیس یا دست و دل باز باشند – از حکومت به عنوان ارثیه ی خود بهره می برند.

به نظر می رسد مستبدینی که قدرتشان را از مردم گرفته اند باید قابل تحمل تر باشند. فکر می کنم این طور می توانست باشد اگر آنها، به محض تصاحب جایگاه برتر نسبت به دیگران و شنیدن برخی تملقات، بابت نمی دانم چه شکوه و عظمتی، تصمیم نمی گرفتند که دیگر از جایگاهشان تکان نخورند. آنها تقریباً همیشه قدرتی را که مردم به ایشان سپرده اند طوری در نظر می گیرند که باید به فرزندانشان واگذار نمایند. از زمانی که این حاکمان چنین گرایشی را پیش می گیرند، تعجب برانگیز است که ببینیم تا چه حد مرز هر گونه شرارتی را پشت سر می گذارند و در زمینه ی بی رحمی، از همه خودکامگان دیگر دست پیش می گیرند. برای تامین استبداد سالاری خود، بهترین وسیله ای که این حاکمان در اختیار دارند این است که سرسپردگی را تقویت کنند و تا آنجا که ممکن است فکر آزادی اندیشه را از ذهن تحت فرمانان خود دور سازند، تا حدی که حتی خاطره ی آن را که زیاد هم کهنه نیست از حافظه ها پاک سازند. برای اینکه واقعیت را گفته باشیم چند تفاوت گزینشی میان این خودکامگان وجود دارد: زیرا اگر چه آنها از طرق مختلف به قدرت می رسند، اما روش حکومتگری شان تقریباً یکسان است. آنها که توسط مردم انتخاب شده اند با ملت به مانند یک گاو وحشی که باید رام شود رفتار می کنند، فاتحان قدرت با ملت همچون به اسارت درآمدگان رفتار می نمایند و وارثین قدرت، همانند گله ای از بردگان که به طور طبیعی متعلق به ایشان است.

من این سوال را می کنم: اگر به طور تصادفی کسانی زاده می شدند که دارای ماهیتی ناب بودند، یعنی نه به اطاعت گزاری عادت کرده نه متمایل به آزادی بوده و نه حتی اسم تبعیت و آزادی را شنیده باشند، اگر به آنها پیشنهاد دهیم که می خواهند آزاد زیست کنند یا فرمانبردار، انتخابشان چه خواهد بود؟ بی شک، آنها ترجیح خواهند داد که از خردشان پیروی کنند تا اینکه به اطاعت ورزی از فردی دیگر بپردازند؛ مگر اینکه آنها نیز مثل قوم بنی اسرائیل باشند که بی آنکه نیاز یا اجباری باشد، برای خود یک مستبد تراشیدند. هیچ گاه نشده که من تاریخ آنها را بخوانم و یک غضب شدید احاطه ام نکند و به مرز انسان نبودن نرسانم، تا حدی که از تمام مصیبت هایی که بر سرشان آمده است شاد شوم. زیرا تا زمانی که انسان ها انسان بمانند برای اینکه حاضر باشند به بردگی کشیده شوند دو چیز لازم است: یا باید مجبور شوند یا دچار اشتباه گردند. مجبور از طریق سلاح های بیگانگان، همانطور که اسپارتی ها و آتنی های در مقابل ارتش اسکندر بودند، و یا فریب جناح بندی های سیاسی را بخورند، همانگونه که حکومت آتن به دست «پیسسترآت»^{۳۴} افتاده بود. آنها اغلب به این خاطر آزادی خود را باخته اند که ایشان را به اشتباه انداخته اند، ولی کمتر توسط دیگران فریب خورده اند و بیشتر خودشان خطا کرده اند.

بدین گونه بود که مردم شهر «سیراکوس»، پایتخت جزیره ی «سیسیل»، تنها به خاطر یک خطر میرم که آنها را تهدید می کرد «دونیز اول»^{۳۵} را انتخاب کرده و به فرماندهی ارتش را به او دادند. مردم توجه نکردند که به او آن قدر قدرت دادند که وقتی با زرنگی پیروزمندانه از نبرد بازگشت، طوری رفتار کرد که گویی نه بر دشمنانش، که بر همشهریان خود غلبه کرده بوده است. او نخست خود را فرمانده، بعد شاه و سپس شاه مطلق العنان^{۳۶} اعلام کرد. این باور کردنی نیست مردم را ببینیم که، به محض آنکه تحت قید و بند در می آیند، چگونه ناگهان در یک فراموشی عمیق نسبت به آزادیشان فرو می روند و دیگر ناممکن می شود که بتوان آنها را از خواب بیدار کرد تا آزادیشان را دوباره باز یابند؛ با دیدن خلق که اینگونه آسان و داوطلبانه به خدمتگزاری مشغول است می گویی که او نه تنها بازنده ی آزادی، بلکه برنده ی اسارتش بوده است.

^{۳۴} «پیسسترآت» حاکم مستبد آتن بود که بین سالهای ۶۰۰ تا ۵۲۷ پیش از میلاد مسیح زندگی می کرد. او قدرت را با عوام فریبی غصب کرد و تا آخر عمر آنرا حفظ نمود.

^{۳۵} «دونیز» اول متولد شهر «سیراکوز» بین سالهای ۴۳۰ تا ۳۶۷ قبل از میلاد مسیح زیست. او در بین سالهای ۴۰۵ تا ۳۶۷ به عنوان حاکمی مستبد حکومت کرد و فتوحاتی چند در یونان و ایتالیا نمود.

^{۳۶} وی در سال ۴۰۵ قبل از میلاد با اعطای مقام «فرمانده کل قوا» به عنوان شاه مطلق العنان معرفی شد.

*

این درست است که در ابتدا يك ملت از روی اجبار و شکست و به واسطه ی زور به خدمت گزاری می پردازد، اما نسل های بعدی، بدون تاسف و به طور داوطلبانه، همان می کنند که نسل های قبلی با اجبار می کردند. انسان هایی که زیر یوغ زاده می شوند، در بردگی تغذیه و رشد می کنند، به گذشته نگاه نمی کنند، به این رضا می دهند که همانگونه که زاده شده اند ادامه ی بقا دهند و دیگر به این نمی اندیشند که اموال و یا حقوقی دیگر را، جز آنچه یافته اند جستجو کنند. آنها وضعیتی را که در آن زاده شده اند به عنوان وضعیت طبیعی خود می پندارند.

با این وجود وارثی وجود ندارد که، هر قدر هم دست و دلباز و تتبل باشد، يك روز به کاغذهای رسمی پدرش نگاهی نیاندازد تا ببیند، آیا همه حق و حقوق به ارث رسیده را به او داده اند و چیزی از ارثیه اش نکاسته اند. اما پدیده ی عادت، که درباره ی همه مسائل تا این حد روی ما نفوذ دارد، به ما به ویژه اینگونه می آموزد که به خدمت گزاری بپردازیم. مانند آنچه در باره ی «میتزیدات»^{۳۷} حکایت می کنند که به زهر نیز عادت کرد. ما نیز می آموزیم که سم بردگی را بنوشیم، بدون آنکه احساس کنیم تلخ است. بی شك طبیعت ما را به آنجا که می خواهد هدایت می کند، چه خوش شانس و چه بد شانس، اما باید اعتراف کرد که طبیعت نفوذ کمتری روی ما دارد تا عادت. خصلت طبیعی هر چقدر هم که مثبت باشد نیاز به نگهداری دارد و عادت، همیشه ما را به طریقی که می خواهد شکل می دهد، حتی علیرغم میل طبیعت. بذرهایی را که طبیعت در ما می نهد آنقدر ضعیف و شکننده هستند که نمی توانند در مقابل کمترین هجومی از سوی عادت خلاف خود مقاومت کنند. این دانه ها به سختی مورد حفظ و نگهداری قرار میگیرند، ولی به آسانی همه ی کیفیت خود را از دست می دهند و یا حتی دچار قلب ماهیت می شوند؛ مانند درختان میوه که، تا زمانی که امکان رشد طبیعی دارند ویژگی های نوع خود را حفظ می کنند و زمانی که آنها را پیوند می زنند تا میوه هایی دیگر ببار آورند، این ویژگی ها را از دست می دهند.

علفها نیز هر کدام کیفیت، خصلت های طبیعی و خصوصیات خود را دارند؛ با این وجود، زمان، آب و هوا، زمین و یا دست يك باغبان این ویژگی ها را کاهش یا افزایش می دهند. گیاهی را که در يك سرزمین می بینیم اغلب در يك کشور دیگر قابل شناخته شدن نیست. کافی است «ونیزیها» را بنگریم. گروهی از انسان ها که، آنچنان آزادانه زندگی می کنند که حتی بدبخت ترین آنها نیز نمی خواهد شاه شود. آنها به طریقی زاده شده و رشد می کنند که در زندگی هیچ آرزویی ندارند جز آنکه به بهترین طریق ممکن آزادیشان را حفظ کنند. این مردم از گهواره آنگونه تربیت می شوند که حاضر نیستند سر سوزنی از آزادیشان را با تمام خوشبختی های دیگر روی زمین مبادله کنند. اگر این افراد را ببینیم و سپس سری هم به قلمرو يك خان بز نیم و در آنجا افرادی را ببینیم که برای خدمت کردن به ارباب زاده شده اند و زندگی خود را فدای این کرده اند که او قدرتش را حفظ کند، آیا باز خواهیم پنداشت که این دو گروه از مردم دارای يك طبیعت هستند؟ آیا فکر نخواهیم کرد که گویی از يك شهر انسان ها خارج شده و به يك باغ وحش پا گذاشته ایم؟

حکایت می کنند که «لیسورگ»^{۳۸}، قانونگذار «اسپارت»، دو توله سگ را که از يك مادر زاده و تغذیه شده بودند پرورش داده بود. یکی در کنج آشپزخانه تغذیه می شد و هیکل گنده می کرد و دیگری در میدین شکار با بوق شیبور شکارچیان می دودید. وی که می خواست به اهالی «اسپارت» ثابت کند انسان ها آنگونه هستند که فرهنگ می آفریند، دو سگ را به معرض تماشای همگان گذاشت

^{۳۷} «میتزیدات» شاه منطقه ی «پونت» در آسیای صغیر بود. وی بین سالهای ۱۳۲ تا ۶۳ قبل از میلاد می زیست. هنگامی که نوجوان بود به کوهستان گریخت و در آنجا از طریق شکار به زندگی ادامه داد. در این مدت وی با مصرف مقادیر کمی سم به تدریج در بدن خود نسبت به زهر مصونیت ایجاد کرد.

^{۳۸} «لیسورگ» قانونگذار اساطیری کشور «اسپارت» بود که به کشورهای بسیاری سفر کرد و سپس اصلاحاتی را در حکومت آغاز کرد.

و در میان آنها يك ظرف سوپ و يك خرگوش قرار داد. یکی به سوی بشقاب سوپ دوید و دیگری به سمت خرگوش. «لبسورگ» گفت: «می دانیم این دو، برادر هستند».

وی با قوانین و هنر سیاست خود، اهالی «اسپارت» را طوری تربیت کرد که هر يك از آنها حاضر بود هزاران بار مردن را تحمل کند اما به هیچ اربابی، جز قانون و خرد، تن در ندهد.

مایلم اینجا داستان کوتاهی درباره ی یکی از نزدیکان «خشایار»^{۳۹}، یکی از شاهان بزرگ پارس، و دو تن از اهالی اسپارت نقل کنم. زمانی که «خشایار شاه» درحال آماده سازی لشگرکشی و فتح کامل یونان بود، سفرای خود را به شهرهای مختلف این کشور فرستاد تا طلب آب و زمین کنند. این روش پارس ها بود تا از شهرها بخواهند که تسلیم آنها شوند. او فقط درباره ی آتن و اسپارت این کار را نکرد. زیرا در این دو شهر در گذشته نمایندگان پدر او «داریوش»^{۴۰} را اسیر کرده بودند. اسپارتهای سفیر را به دره و آتئی ها در چاه انداخته بودند ضمن اینکه به آنها گفته بودند: «بیباید بگیرید اینجا هم آب هست و هم زمین، بردارید و به نزد شاه خود ببرید». اهالی این جوامع کسانی بودند که حتی حاضر نمی شدند درحرف هم به آزدیشان تجاوزی شود. اسپارتهای ها می دانستند که با چنین رفتاری نسبت به فرستادگان «داریوش»، خدایان را ناخشنود ساخته بودند، بخصوص «تالیبی»^{۴۱} خدای جارچیان و قاصدان را. بنابراین آنها تصمیم گرفتند برای جلب رضایت خدایان، دو نفر از شهروندان خود را نزد «خشایار» بفرستند تا او هر آنچه می خواهد با آنان کند. شاه می توانست انتقام فرستادگان پدرش را از این دو بگیرد.

این دو اهالی اسپارت، «اسپرتیس»^{۴۲} و «بولیس»^{۴۳}، به عنوان قربانی داوطلب تعیین شدند و به راه افتادند. هنگامی که به مقر حکومتی يك پارسی به نام «هیدارنس»^{۴۴} که از جانب شاه به عنوان فرماندار تمامی شهرهای ساحلی تعیین شده بود رسیدند وی آنها را با تشریفات کامل پذیرا شد. با آنها به گفتگو نشست و به تدریج به این نکته رسید که چرا اسپارتهای ها اینگونه قاطعانه دوستی شاه را رد می کنند. «هیدارنس» گفت: «ای اسپارتهای، مثال مرا ببینید که چگونه شاه آنان را که لایق می داند مورد افتخار خود قرار می دهد. باور کنید اگر به خدمت او در می آمدید و او شما را می شناخت، حکومت چند تا از شهرهای یونان را به شما می داد.» دو شهروند «اسپارت» پاسخ دادند: «هیدارنس، تو در این باره نمی توانی به ما نصیحت خوبی کنی، زیرا اگر تو نعمتی را که به ما وعده می دهی چشیده ای، به طور کامل از موهبتی که ما از آن برخورداریم بی خبر هستی. تو از عنایت شاه برخوردار شده ای، اما نمی دانی آزادی چه طعم شیرینی دارد. حال آنکه اگر فقط این نعمت را مزه کرده بودی به ما سفارش می کردی که نه فقط با سپر و نیزه، که با چنگ و دندان به دفاع از آن بپردازیم». این تنها اسپارتهای ها بودند که حرف درست را می زدند، اما هر کدامشان بنابه تربیتی که دریافت کرده بود سخن می گفت. زیرا این ناممکن بود که فرماندار پارسی تاسف آزادی را بخورد که هرگز لذتش را نبرده بود، همانگونه که اسپارتهای ها، که آزادی را مزه کرده بودند، نمی توانستند اسارت را تحمل کنند.

هنگامی که در شهر «اوتیک»^{۴۵}، «کاتون»^{۴۶} کودکی بیش نبود، به خاطر مرتبه ی اجتماعی و روابط خانوادگی، به کاخ پادشاه دسترسی داشت و از این طریق، از همان سنین پایین، به دیدار دیکتاتور «سیلا»^{۴۷} می رفت. در تمامی این دیدارها وی همان گونه

^{۳۹} «خشایار» اول فرزند «داریوش» اول بین سالهای ۵۱۹ تا ۴۶۵ قبل از میلاد زیست. او پس از آرام ساختن شورش مصر بار دیگر طرح کشورگشایی پدر خود به سمت یونان را از سر گرفت.

^{۴۰} «داریوش» در بین سالهای ۵۲۱ تا ۴۸۶ قبل از میلاد مسیح شاه پارس بود. او درجنگ «ماراتون» در سال ۴۹۰ قبل از میلاد از یونانیها شکست خورد.

^{۴۱} Talthybie

^{۴۲} Sperthiès

^{۴۳} Bulis

^{۴۴} Hydarnes

^{۴۵} Utique : منطقه ای از آفریقا در نزدیکی «کارتاژ» (تونس امروزی) که به حمایت از رم برخاست.

که برای فرزندان اشراف رسم بود با معلم خود حضور پیدا می کرد. يك روز شاهد بود که در کاخ «سیلا» و در حضور و حتی به دستور خود دیکتاتور، عده ای را به زندان می افکندند، برخی دیگر را محکوم می ساختند، یکی را به بیرون پرت می کردند، دیگری را خفه می کردند، فردی تقاضای مصادره اموال يك شهروند را داشت و دیگری اعدام کسی را تقاضا می کرد. خلاصه آنکه همه چیز در آنجا طوری بود که شباهتی به دادسرای يك قاضی شهر نداشت، بلکه به مانند سرای يك مستبد بود. آنجا کمتر به يك دادگاه و بیشتر به سیاهچال خودکامگی شباهت داشت. پسرک جوان از معلمش پرسید: «چرا يك خنجر به من نمی دهید؟ آنرا زیر لباس پنهان خواهم کرد. من اغلب به اتاق «سیلا» وارد می شوم، قیل از اینکه او از جای بلند شود... یازوی من به اندازه کافی دراز است تا بتوانم شهر را از شر او نجات بخشم.» این برآستی کلام «کاتون» است. چنین آغازی برای زندگیش لایق مرگش^{۴۸} بود. نام و اسم کشور را کنار بگذارید، فقط واقعه را آنگونه که بوده تصور کنید، این خود گویا خواهد بود. بلافاصله گفته خواهد شد: «این پسر اهل رم بوده است، زاده شده در رمی که آن موقع هنوز آزاد بود». چرا چنین حرفی را می زنم؟ به یقین من نمی گویم که کشور و سرزمین هیچ نقشی در این باره نداشته است، زیرا در هر جایی، بردگی برای انسان ها نامطلوب و آزادی پسندیده است. اما به نظر من باید نسبت به آنان که از بدو تولد در زیر یوغ هستند رحم داشت، باید آنها را که حتی سایه ی آزادی را هم ندیده اند و حتی درباره اش سخنی هم نشنیده اند عفو کرد یا بخشید؛ آنها فلاکت برده زیستن را احساس نمی کنند. اگر آنگونه که هومر می گوید سرزمینی به نام سرزمین «سیمریها»^{۴۹} وجود دارد که در آن، شش ماه از سال آفتاب مداوم و شش ماه از سال تاریکی برقرار است، آیا باید متعجب باشیم آنهایی که در طول این شب طولانی زاده می شوند هرگز از روشنایی نشنیده و یا چیزی به اسم روز ندیده باشند، یا که به ظلمت عادت کرده باشند و هرگز آرزوی دیدن نور را نداشته باشند؟

انسان هرگز تاسف آن چیزی را که نداشته است نمی خورد. غصه، تنها پس از کامجویی می آید. تاسف همیشه زمانی می رسد که بشر بر بدبختی خود آگاهی یافته و خاطره ی خوبی های گذشته زنده می شود. طبیعت انسان، آزاد بودن است و اینکه بخواهد آزاد باشد، اما اگر نظام آموزشی به او چیز دیگری یاد بدهد به دنبال این چیز دیگر خواهد رفت.

پس می توانیم بگوییم: با توجه به اینکه وقتی انسان عادت می کند همه چیز برایش طبیعی می نماید، تنها آن کسی طبیعی است که چیزهای ناب و جعل نشده را می طلبد. بدین گونه باید گفت نخستین دلیل بردگی داوطلبانه، عادت است. همان چیزی که حتی بر شجاع ترین اسبها نیز اتفاق می افتد که در ابتدا افسار خود را گاز می گیرند و بعدها با آن کنار می آیند؛ در ابتدا که زیر زین قرار می گیرند لگد می اندازند و پس از مدتی خودشان پا پیش می گذارند تا بساط زین را بر کمر آنان سوار کنند و بعد هم با کمال افتخار، در زیر مهمیز شان، خرامان خرامان راه می روند.

اطاعت پذیران می گویند که همیشه تحت سلطه بوده اند، که پدرانشان نیز چنین زیسته اند. آنها می اندیشند که باید این بدبختی را تحمل کنند، با آوردن مثال، خود را متقاعد می کنند که چنین است و بدین ترتیب، در دراز مدت، سلطه ی کسانی را که آنها را به قید و بند کشیده اند تحکیم می کنند.

^{۴۶} «کاتون اوتیکی» بین سالهای ۹۵-۶۶ قبل از میلاد مسیح می زیست. او سیاستمدار رمی بود که با سزار به مخالفت برخاست. وی پیرو مکتب رواقیون زنون بود که در اصول اخلاقی بسیار سخت گیر هستند و به برتری خرد بر احساسات باور دارند.

^{۴۷} «سیلا» (Sylla) یا «سولا» (Sulla) بین سالهای ۱۳۸ تا ۷۸ قبل از میلاد مسیح زیست. وی فرمانده ی نظامی و سیاستمدار رمی بود که پس از پیروزی در چند نبرد به ریاست حزب اشراف رم رسید و بعد هم به مقام امپراطوری رم رسید. پس از رسیدن به قدرت دشمنان خود را از فعالیت منع کرد، قانون اساسی را به نفع سنا تغییر داد و برای خود به عنوان «دیکتاتور» اختیارات بی حد و مرز قرار داد.

^{۴۸} «کاتون اوتیکی» بعد از شکست در یکی از نبردها، برای حفظ افتخار خود، با شمشیر شکمش را درید.

^{۴۹} اشاره به مردم دوران کهنی دارد که در حاشیه ی دریای سیاه می زیستند و در قرن هفتم میلادی کشور «لیدی» در آسیای صغیر را تصرف کردند.

اما در حقیقت، گذشت زمان، هرگز بدی کردن را مجاز نمی‌سازد. گذر زمان تنها سبب تشدید اهانت روا شده بر انسان می‌شود. اما همیشه عده‌ای وجود دارند که از همان بدو تولد بهتر از دیگران هستند، آنها سنگینی یوغ را بر گردن خود حس کرده و نمی‌توانند از تکان دادن آن خودداری کنند، آنها به دنبال توجیه اطاعت پذیری نیستند و مانند «اولیس»^{۵۰} در ورای سرزمین‌ها و دریاها، در پی دیدن دوباره‌ی دودی هستند که از کلبه‌ی صمیمی خودشان بیرون می‌آید. آنها حقوق طبیعی، ریشه‌ها و خصلت‌های اولیه‌ی خویش را فراموش نمی‌کنند و شتاب دارند که در هر فرصتی، باز این حقوق و ریشه‌ها را مطالبه کنند. اینگونه انسان با داشتن تعقلی روشن و روحی شفاف تن در نمی‌دهد که مانند ناآگاهان تنها جلوی پای خود را نگاه کند و نه به آنچه رفته بنگرد و نه به افق دور. آنها گذشته‌ها را به خاطر می‌آورند تا با آن، حال را قضاوت کرده و آینده را پیش بینی کنند. اینها هستند که با حفظ شعورشان، به تقویت درک خود از طریق مطالعه و دانش می‌پردازند. هنگامی که آزادی در دنیا به طور کامل از دست رفته و طرد می‌شود، این افراد باز قادرند آن را تصور کرده و در روحشان آزادی را احساس و مزه کنند. اسارت حالشان را به هم می‌زند، هر چند که قیافه اش را بزرگ کرده باشند.

*

سلطان بزرگ ترك خوب دریافته بود که کتاب و اندیشه بیش از هر چیز در انسان‌ها احساس شرافت و نفرت از استبداد را می‌آفریند. این که در کشور او دیگر دانشمندی باقی نمانده و وی نیز خواهان دفع ایشان باشد برای من قابل فهم است. کوشش فراوان و عطش‌انگیزی که با وجود شرایط خاص، به آزادی وفادار مانده‌اند، چندان موثر نیست، زیرا این افراد، هر تعداد هم که باشند، نمی‌توانند با هم اتحادی داشته باشند. مستبدین، آزادی عمل، آزادی بیان و حتی آزادی اندیشه را از آنها گرفته‌اند و این افراد به گونه‌ای منزوی از یکدیگر دور افتاده‌اند. «موموس»^{۵۱} چندان هم شوخی نمی‌کرده است هنگامی که درباره‌ی انسانی که توسط «وولکن»^{۵۲} ساخته شده بود می‌گفت که او در قلبش پنجره کوچکی هم ندارد تا اندیشه‌هایش بتواند از آنجا دیده شود.^{۵۳}

می‌گویند که «بروتوس»^{۵۴} و «کاسیوس»^{۵۵}، هنگامی که تصمیم گرفتند روم را آزاد کنند (یعنی در واقع تمامی جهان زیر سلطه‌ی رم را آزاد سازند)، دیگر نخواستند که «سیسرون»^{۵۶}، این مدعی منافع همگانی، جزو آنها باشد، چرا که قضاوت می‌کردند جرات چنین کار خطیری را ندارد. آنها به خواست او باور داشتند، اما به شجاعت وی اعتمادی نداشتند. هر کس که به گذشته‌ها بنگرد

^{۵۰} اشاره‌ی نویسنده به حماسه «اولیس» در «اودیسه» است. او به هنگام بازگشت از نبرد به سوی میهنش در پیچ و خم دریاها گم شد، از میهنش دور افتاد و پس از ده سال تلاش به مقصد رسید.

^{۵۱} «موموس» در میان اساطیر یونان باستان، خدای سرزنش، انتقاد و تمسخر بوده است.

^{۵۲} «وولکن» یکی از خدایان رم بود که به عنوان پسر «ژوپیتر» و «ژونون» شناخته می‌شد، او خدای آتش و کار با مواد خام بود.

^{۵۳} اشاره‌ی «لابونسی» به شرایط خفقان مطلق است که باعث می‌شود انسان‌ها نتوانند اندیشه‌های خود را ابراز کنند. چیزی که باعث می‌شود افراد آزادیخواه در جامعه همدیگر را پیدا نکنند. (مترجم)

^{۵۴} «مارکوس ژونیوس بروتوس» بین سالهای ۸۵ تا ۴۲ قبل از میلاد مسیح می‌زیست. او که در رم زاده شده بود و از سیاستمداران آن دوران محسوب می‌شد تصمیم گرفت تا به همراه «کاسیوس» بر علیه سزار اقدام کند، کاری که به قتل سزار انجامید. پس از آن، هنگامی که وی به این جرم توسط «آنتوان» و «اکتوین» مورد تعقیب قرار گرفت در مقابل آنها شکست خورد و در نهایت برای حفظ افتخار، خودکشی کرد.

^{۵۵} «کایوس کاسیوس لونیوس» از جمله افرادی بود که برای آزاد سازی رم در قتل سزار شرکت کرد و در سال ۴۲ قبل از میلاد به قتل رسید.

^{۵۶} «سیسرون» از سیاستمداران و سخنوران رمی بود که بین سالهای ۱۰۶-۴۳ قبل از میلاد مسیح می‌زیست. او به عنوان سیاستمداری بی‌مایه شناخته می‌شد و دائم از یک گروه سیاسی به گروه دیگر می‌پیوست تا همیشه در خط میانه قرار داشته باشد. وی پیوسته در پی آن بود که تحت حمایت یک سیاستمدار قدرتمند قرار گیرد.

متقاعد می‌شود تمامی کسانی که کشور خود را تحقیر شده و در دست‌های پلید دیدند و تصمیم گرفتند میهنشان را با انگیزه‌ای خیر، قاطع و راسخ آزاد کنند، به آسانی به این منظور نائل آمدند. آزادی برای شکوفایی خود همیشه به یاری چنین انسان‌هایی می‌آید. «هارمودیوس»^{۵۷}، «آریستوتزیتون»^{۵۸}، «تراسیبول»^{۵۹}، «بروتوس کهن»^{۶۰}، «والریوس»^{۶۱} و «دیون»^{۶۱} که طرح‌هایی تا این حد سرشار از اعتقاد را ریختند و آنرا با خیر و خوشی به اجرا درآوردند؛ در چنین مواردی اراده‌ی قاطعانه، تقریباً همیشه موفقیت را تضمین می‌کند. «بروتوس» جوان و «کاسیوس» موفق شدند اسارت را درهم شکنند، آنها هنگامی که تلاش داشتند آزادی را بازگردانند جان خود را از دست دادند، نه به‌گونه‌ای فلاکت‌بار - زیرا چه کسی می‌تواند در زندگی و مرگ آنها چیزی که حکایت از فلاکت کند بیابد؟ -، بلکه برای پایان دادن به نگون بختی مداوم و تخریب کامل جمهوری، جمهوری که به نظر من با آنها دفن شد. پس از آنها تلاش‌های دیگری که علیه امپراطوران رم از جانب برخی از جاه طلبان انجام شد به جایی نرسید، اما عدم موفقیت و سرانجام شوم این کودتاها نیز قابل تأسف نیست، چرا که آنها در پی آن نبودند تاج و تخت را سرنگون کنند، بلکه تنها می‌خواستند حکومت را بلزرائند تا جایگزین مستبد شده و استبداد را بهتر حفظ نمایند. در باره‌ی آنها اگر موفق می‌شدند من بسیار متأسف می‌شدم و خوشحالم که آنها این نمونه را نشان دادند که نباید به نام پاک آزادی، دست به حرکت‌هایی آلوده زد.

اما برای اینکه به موضوع اصلی خود که داشت کاملاً گم می‌شد باز گردیم، دلیل نخستینی که سبب اطاعت پذیری داوطلبانه‌ی انسان‌ها می‌شود این است که آنها مطیع زاده شده و این‌گونه بار آمده‌اند. از این دلیل اول یکی دیگر برمی‌آید: زیر حاکمیت مستبدان، افراد به آسانی لش و زن صفت^{۶۲} می‌شوند. من با «هیپوکرات»^{۶۳} بزرگ، پدر علم طب موافقم که در کتاب «بیماری‌ها»^{۶۴} خود به خوبی این موضوع را توضیح داده است. او مرد با جراتی بود و این امر را هنگامی که پادشاه پارس^{۶۴} می‌خواست وی را به زور تحفه‌های آنچنانی به سمت خود بکشاند نشان داد؛ «هیپوکرات» به‌گونه‌ای صادقانه پاسخ داد که اگر به مداوای «بربرها»^{۶۵}، که می‌خواهند یونانی‌ها را بکشند بپردازد و از طریق دانش خود به کسی خدمت کند که می‌خواهد کشورش را به

^{۵۷} «هارمودیوس» از اهالی آتن بود که تاریخ مرگ او، ۵۱۴ قبل از میلاد مسیح است. او با دوست خود «آریستوتزیتون» به عنوان شهدای آزادی یونان شناخته می‌شوند. این دو بر علیه «هیپاس» حاکم مستبد یونان نقشه کشیدند، اما مورد خیانت واقع شده و دستگیر شدند. هر دوی آنها در زیر شکنجه جان سپردند.

^{۵۸} «تراسیبول» فرماندهی نظامی یونانی بود که در بین سالهای ۴۴۵ تا ۳۸۸ قبل از میلاد مسیح می‌زیست. با یاری اهالی «تین» او حاکمیت «۳۰ مستبد» را از یونان برچید و تلاش کرد تا بار دیگر اتحاد را میان آتنی‌ها و حکومت مردم را در این کشور برقرار سازد.

^{۵۹} «لوسیوس ژونیوس بروتوس» که در تاریخ ۵۰۸ قبل از میلاد در گذشت سازماندهی اصلی یک انقلاب در رم بود که سبب شد خاندان پادشاهی «ترکن» از رم اخراج شوند و در سال ۵۰۹ قبل از میلاد در آنجا جمهوری برقرار شود. «بروتوس» خود برادرزاده‌ی نخستین پادشاه «ترکن» بود. وی بعدها به عنوان عضو هیات قضاوت مجبور شد بنا بر وظیفه قانونی اش دو پسر خود را به اتهام تلاش برای بازگشت دیکتاتوری «ترکن» ها به مرگ محکوم کند.

^{۶۰} «والریوس پوبلیکولا» که در تاریخ ۵۰۳ قبل از میلاد مسیح در گذشت از بنیانگذاران جمهوری رم می‌باشد.

^{۶۱} «دیون» از اهالی شهر «سیراکوز» سیاستمدار بود و بین سال‌های ۴۰۹ تا ۳۵۴ پیش از میلاد مسیح می‌زیست. وی حامی و پیرو افلاطون بود. او کشور خود را از شر استبداد «دونیز» رها ساخت.

^{۶۲} استفاده از این کلمه نه به عنوان کمترین بی‌احترامی به حرمت زن، بلکه برای وفادار ماندن به ترجمه دقیق واژه‌ی مورد استفاده‌ی نویسنده آمده است. (مترجم) (effeminé)

^{۶۳} «هیپوکرات» پزشک یونانی که در بین سالهای ۴۶۰ تا ۳۷۷ قبل از میلاد زیست. مبانی اخلاق پزشکی که او بنیاد گذاشت امروزه به عنوان سوگند نامه پزشکان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

^{۶۴} اشاره‌ی نویسنده به شاه ایران «اردشیر» فرزند «خشارپاشاه» است که در سالهای ۴۶۵ تا ۴۲۴ قبل از میلاد مسیح می‌زیست.

^{۶۵} «بربر» ها واژه‌ای است که در یونان باستان برای نام بردن ملت‌های بیگانه‌ی دور دست بکار می‌بردند. در اینجا این واژه اشاره به پارسیان دارد.

اسارت کشد، دچار عذاب وجدان خواهد شد. نامه ای که او در این باره نوشت هنوز در کنار سایر آثارش قرار دارد و حکایت از شجاعت و شرافت وی دارد.

*

این بدیهی است که آزادی شجاعت را نیز همراه خود می آورد. انسان های مطیع، در طی نبردها، نه شهامت و نه جدیت دارند. آنها مانند افرادی دست بسته و از خود بیخود شده به میدان پای می گذارند و به زحمت در پی رفع تکلیف هستند. در قلب هایشان شور و جوشی را احساس نمی کنند که آزادی بوجود آورده و بواسطه ی آن، خطر به بازی گرفته شده و میل به پیروزی آفریده می شود، پیروزی از طریق يك مرگ باشکوه، با افتخار و پر جلال نزد همزمانش. برعکس، نزد انسانهای آزاد، هر فردی سعی می کند علاقه ی بیشتری نشان دهد و بهتر عمل کند، یکی برای همه و هرکس برای خود: آنها می دانند که هر کدامشان سهمی برابر از تلخی شکست و یا شیرینی پیروزی خواهند برد. اما انسانهای تحت بند، فاقد شجاعت و چالاکي هستند، قلب هایشان بی مایه و پر از ترس است و قادر به انجام حرکت های مهم نیستند. خودکامگان این نکته را نیک می دانند و برای همین نیز هرکاری که ممکن باشد می کنند تا مردم را سست بار آورند.

«گزنون»^{۶۶} مورخ، که از جدیت ترین و ارزشمندترین یونانی ها بود، کتاب کوچکی نوشت که در آن «سیمونید»^{۶۷} و «هیرون»^{۶۸}، حاکم مستبد «سیراکوز»، درباره ی بدبختی های مستبد به دیالوگ می نشینند. این کتاب حاوی درس هایی جدی و خوب است که به عقیده من ارزشی بی نهایت دارند. ای کاش خدا خود کاری می کرد که همه ی خودکامگان این کتاب را به مثابه آینه در مقابل خود قرار دهند. مستبدان به طور قطع زخم های چرکین روی صورت خود را در آن دیده و بابت این لکه ها شرم می کردند. این نوشته به یکی از بدبختی های مستبدین می پردازد که بر اساس آن، این افراد، به خاطر بلاهایی که بر سر همه آورده اند، مجبورند از هر کسی وحشت داشته باشند. او علاوه بر مطالب دیگر این را می گوید که شاهان شرور، مزدوران خارجی را به خدمت خود درمی آورند، زیرا اطمینان ندارند سلاح به دست خودیهایی بدهند که با آنها بد رفتار کرده اند. در فرانسه نیز بعضی از شاهان خوب، نیروهای متشکل از مزدوران خارجی داشتند، اما این برای آن بوده است که جان نیروهای خودی را حفظ کنند، آنها برای نگهداری نفرات خود، به هزینه ها توجهی نداشته اند. این هم چنین عقیده ی «سیپیون آفریقایی»^{۶۹} بود که ترجیح می داد زندگی يك شهروند خود را نجات دهد تا اینکه جان صدها دشمن را بگیرد. اما آنچه که قابل اطمینان است اینکه، حاکم مستبد، تا زمانی که مطمئن نشود تمامی انسان های تابع خویش به افرادی بی ارزش تبدیل شده اند هرگز از قدرت خود اطمینان نمی یابد. می توان به او به درستی آن چیزی را گفت که به قول «ترنس»^{۷۰} «ترازون» به فیل بانان می گفت:

^{۶۶} «گزنون» مورخ، فیلسوف و فرمانده ی نظامی آتنی بود که بین سالهای ۴۳۰ تا ۳۵۵ قبل از میلاد مسیح می زیست. او کتابهای متعددی درباره فلسفه، تاریخ و اقتصاد دارد. اشاره ی نویسنده به کتابی درباره ی سیاست به نام «هیرون» است.

^{۶۷} «سیمونید» يك شاعر حماسه سرای یونانوی بود که بین سالهای ۵۵۶ تا ۴۶۷ قبل از میلاد می زیست.

^{۶۸} «هیرون» حاکم مستبد منطقه ی «سیراکوز» بود که در سالهای ۴۷۸ تا ۴۶۶ قبل از میلاد مسیح به حکومت اشتغال داشت.

^{۶۹} «سیپیون آفریقایی» Scipion l'Africain از يك خاندان رمی بود که در بین سال های ۲۳۵ تا ۱۳۸ قبل از میلاد مسیح می زیست. وی در جنگ های منجر به فتح اسپانیا شرکت کرد و موفقیت های نظامی مهم دیگری نیز داشت. او که مورد حسادت رقبایش قرار گرفته بود خود را در قلمرو خصوصی اش منزوی ساخت.

^{۷۰} «ترنس» بین سالهای ۱۹۰ تا ۱۵۹ قبل از میلاد مسیح می زیست. او يك شاعر بنده گو بود که نخست برده يك سناتور رمی بود و آزادی خود را بدست آورد. او شش کمدی نوشته است که بعدها تاثیر بسزایی بر نویسندگان کلاسیک فرانسوی و از جمله مولیر گذاشتند. اشاره ی نویسنده در اینجا به «ترازون» یکی از شخصیت های کمدی «خواجه» از «ترنس» می باشد.

«شما آنقدر شجاع هستید»

که مسئولیت حیوانات را به شما داده اند؟^{۷۱}

حیله‌ی به خرفتی کشاندن افراد زیر دست خود در هیچ موردی تا این حد بدیهی نبوده است که در مورد رفتار «کوروش»^{۷۱} در قبال «لیدی»^{۷۲} ها، پس از آنکه پایتخت آنها را فتح کرد. هنگامی که او شهر را به تصرف درآورد و «کزوس»^{۷۳} این پادشاه ثروتمند را به اسارت گرفت به او خبر دادند که ساکنان شهر «سارد»^{۷۴} دست به قیام زده اند. او آنها را به تبعیت واداشت. اما چون نمی خواست شهری به این زیبایی را تخریب کند و یا یک لشکر را معطل حفظ امنیت آن کند، از طریق یک حیله‌ی قابل تحسین به هدفش دست یافت. او در شهر فاحشه خانه، مشروب فروشی و سالن های بازی بنا کرد و دستورالعملی صادر کرد که بر اساس آن شهروندان مجبور بودند به این مکان ها بروند. وی آنچنان در این دژ دفاعی احساس امنیت می کرد که دیگر هرگز نیاز پیدا نکرد که بر علیه «لیدی ها» شمشیر بکشد. اهالی بدبخت به سرگرمی، دل خوش کردند و بازی هایی را ابداع نمودند که از اسم آنها، لاتین زبان ها بعدها کلمه ای را آفریدند که اشاره به واژه ی امروزی «سرگرمی» دارد، یعنی کلمه «لودی»^{۷۵} که از واژه ی «لیدی» برگرفته شده است.

همه ی مستبدین این گونه صریح از تمایل خود به زن صفت کردن^{۷۶} توابعشان سخن نگفته اند، اما در واقع آنچه را که «کوروش» به طور رسمی اعلام داشته بود سایرین به طور غیر علنی انجام می دادند. گرایش طبیعی فرد ناآگاه که توده های شهر ی را تشکیل می دهند اینگونه است: چنین فردی نسبت به آنکس که دوستش دارد مشکوک است و به کسی که فریبش می دهد اطمینان می کند. فکر نکند پرنده ای بتواند وجود داشته باشد که به این راحتی به تله بیافتد، یا ماهی ی که برای خوردن کرمی حاضر باشد به این راحتی به قلاب گرفتار آید که این مردم ؛ مردمی که به راحتی و برای مزه کردن قدری خوشی اینگونه جذب بردگی می شوند. به همین راحتی و بدون آنکه تحت فشار قرار گیرند. برای جوامع کهن، تئاتر، بازی ها، بذله گویی ها، نمایشات، گلدیاتورها، حیوانات عجیب، مدال و نشان ها، تابلوها و سایر مخدراتی از این نوع، طعمه های اسارت و ابزار های استبداد بوده اند، بهای آزادی از دست رفته ی ملت ها. این ابزار، این کارها، این عوامل جذب کننده، همان چیزهایی بودند که مستبدین قدیم برای خواب کردن افراد تحت قید خود به کار می گرفتند. بدین گونه، خلق های استعمار شده جذب سرگرمی های فوق می شدند، با کمترین لذتی که این موارد در آنها ایجاد می کرد به نشاط در می آمدند و عادت می کردند که ابلهانه به خدمت گزاری بپردازند، درست مثل بچه هایی که ذوق زده از کاغذ های رنگی، الفبا را یاد می گیرند.

مستبدان رمی این امکانات را تقویت کردند. آنها به دسته های جنگجوی ده نفری، و به افراد در جستجوی لذت طعام، تا خرخره غذاهای خوب می خوراندند. بدین روش حتی هوشمندترین آنها نیز ناقار بزرگ آش خود را رها نمی کرد تا به تلاش برای

^{۷۱} «کوروش» معروف به «کوروش کبیر»، فرزند کامبیز، پادشاه پارس بود که در بین سالهای ۵۵۸ تا ۵۲۸ قبل از میلاد مسیح می زیست. او در سال ۵۵۵ پیش از میلاد پادشاه مادها «استیاگ» را سرنگون ساخت و «کزوس» پادشاه «لیدی» را در سال ۵۴۶ پیش از میلاد اسیر خود ساخت و سپس بابل را به تصرف درآورد و حاکمیت آسیای غربی را بدست آورد.

^{۷۲} «لیدی» نام منطقه ای است در آسیای صغیر (ترکیه امروزی) در کنار دریای اژه.

^{۷۳} آخرین پادشاه «لیدی» که در ۵۴۶ پیش از میلاد مسیح توسط سپاهیان ایران به رهبری «کوروش» شکست خورد.

^{۷۴} «سارد» در آسیای صغیر قرار دارد و پایتخت «لیدی» بود.

^{۷۵} کلمه ی ludique از ریشه ی لاتین در زبان فرانسه به معنای «سرگرم کننده» می باشد.

^{۷۶} استفاده از این کلمه را نه به عنوان کمترین بی احترامی به حرمت زن، بلکه برای وفادار ماندن به ترجمه دقیق واژه ی مورد استفاده ی نویسنده آورده ام. (مترجم) [éffeminer]

بازگرداندن آزادی به «جمهوری»، آنگونه که افلاطون ترسیم می کرد، بپردازد. مستبدین در مورد گندم، خمره های شراب و قدری پول دست و دل بازی می کردند. دیدن این صحنه ترحم برانگیز بود که در مقابل این بخشش ها، فریادهای «جاوید شاه» بلند می شد. این افراد کند ذهن لحظه ای نمی اندیشیدند که آنچه به آنها داده می شد، بخشی از حقی بود که مستبدین از خودشان غارت کرده بودند و اگر این غارت نبود، مستبدین چیزی نداشتند که به آنها بدهند. ناآگاهان، همانگونه که امروز در جستجوی پولی هستند، در آن زمان نیز به هنگام جشن و سرور به شکم چرانی پرداخته و بابت دست و دل بازی «تیبیر»^{۷۷} و «نرون»^{۷۸} به جان آنها دعا می کردند؛ حال آنکه که فردای آن روز مجبور به سپردن اموالشان به حرص و آز، تقدیم فرزندانشان به کامجویی و حتی دادن خونشان به بی رحمی این امپراتورهای آنچنانی بودند، بدون آنکه کلمه ای بگویند، همچون سنگی خاموش که بیش از یک کنده ی درخت حرکتی نمی کردند. قشرهای نا آگاه، همیشه اینگونه بوده اند؛ آنها نسبت به دست و دلبازی هایی که با نگاهی شرافتمند نمی توان پذیرفت کاملاً باز و پذیرا هستند و در مقابل کمبودها و رنج هایی که شرافت ایجاب می کند مورد تحمل قرار گیرند کاملاً بی اعتنا هستند.

من امروز کسی را نمی شناسم که تنها با شنیدن نام «نرون» از این هیولای شرور بر خود نلرزد، از این طاعون پلید دنیا. باید گفت که پس از مرگ سیاه همین جنگ آفرین، این جلاد و این حیوان کثیف، که مردنش به اندازه زندگیش پلید بود، خلق رم بسیار از این امر متأثر شد و با یاد آوری جشن ها و بازی های دوران وی، حتی نزدیک بود که برایش به عزاداری بپردازد. این دست کم روایتی است که «تاسیت»^{۷۹} نویسنده و یکی از معتبرترین مورخان نقل می کند. این موضوع چندان جای تعجب نداشت اگر آن چه را که همین مردم رم برای «ژول سزار»^{۸۰} انجام دادند مد نظر قرار ندهیم، کسی که حقوق و آزادی رم را نادیده گرفته بود؛ به نظر می آید در میان مردم، بخصوص حرف از «انسانیت» این شخصیت مطرح شده بود. این در حالی است که «انسانیت» او برای کشورش، شوم تر از بزرگترین بی رحمی وحشی ترین مستبدینی بود که تا به حال زیسته اند. زیرا به جای حقیقت، این رفاه مسموم بود که برای رومی ها معجون بردگی را شیرین کرده بود. به هنگام مرگش، همین مردم، که هنوز مزه ی جشن ها را زیر زبان داشتند و در خاطره ی دست و دلبازی های وی بسر می بردند، تمام نیمکت های عمومی شهر را گرد آوردند تا برایش یک مراسم یادبود به جای آورند. بعد هم، برای او ستونی را با عنوان پیر ملت برافراختند و خلاصه اینکه، برای گرامیداشت وی، مردم بیش از آن کردند که در حق یک زنده می کردند، و به خصوص در حق کسانی که او را کشته بودند.

امپراتوران روم به ویژه فراموش نمی کردند که عنوان رسمی «سخنگوی مردم» را به خود اختصاص دهند، زیرا چنین جایگاهی به عنوان پاک و مقدس شناخته می شد. این مقام که برای دفاع و حمایت از خلق تاسیس شده بود از ارزش والایی در دولت برخوردار بود. امپراتوران می دانستند که بدین ترتیب، مردم بیشتر به آنها اعتماد می کردند، به گونه ای که گویی کافی بود تنها این نام شنیده شود بدون آنکه نیاز باشد تاثیر عملکرد آن نیز احساس گردد.

^{۷۷} «تیبیر» در بین سال های ۱۴ تا ۳۷ پیش از میلاد امپراتور رم بود. وی یک دیکتاتور سفاک و غیر مردمی بود.

^{۷۸} «نرون» در بین سال های ۵۴ تا ۶۸ امپراتور رم بود. او به عنوان حاکمی خونریز و بی رحم معروف بود که حتی مادر خود را کشت. وی رم را به آتش کشید تا شهر را به دلخواه خود بسازد. بر اثر یک شورش عمومی «نرون» مجبور به خودکشی شد.

^{۷۹} «تاسیت» مورخ لاتین زبان بود که در رم متولد شد و بین سال های ۵۵ تا ۱۲۰ میلادی زندگی می کرد.

^{۸۰} «ژول سزار» امپراتور رم بود که در بین سال های ۱۰۱ تا ۴۴ قبل از میلاد مسیح می زیست. او که در ابتدا از حمایت مردم برخوردار بود به تدریج رقبا و مخالفان خود را حذف کرد و بدون آنکه به حمایت مردم پاسخی درخور دهد امنیت را در تمام ایتالیا برقرار ساخت و نظم و دیکتاتوری را در رم نهادینه کرد.

اما امپراتوران امروز نیز بهتر عمل نمی‌کنند، آنها قبل از ارتکاب جنایات هولناکشان گفتن زیبایی را درباره‌ی منفعت عامه و کاهش بدبختی‌ها ایراد می‌کنند. فرمولی را که آنها با ظرافت از آن بهره می‌برند می‌شناسیم، اما آنجا که صحبت از این همه وقاحت و بی‌شرمی است، می‌توان از ظرافت سخن راند؟

شاهان آشوری و پس از آنها مادها تلاش می‌کردند به ندرت در میان عموم ظاهر شوند، این برای آن بود تا به مردم بیاوراند که در ایشان چیزی فوق بشری وجود دارد و بدین ترتیب اجازه می‌دادند تا برخی قوه‌ی تصورشان را برای دیدن آنچه نمی‌توانستند به چشم ببینند به کارگیرند. بدینگونه ملت‌های بسیاری عادت کردند که تحت امپراتوری این شاهان اسرار آمیز به خدمتگزاری بپردازند و پرداختند؛ این ملت‌ها هر چه بیشتر از هویت ارباب خود و به‌طور اصولی از اینکه اربابی وجود دارد بی‌اطلاع بودند، بهتر به خدمتگزاری داوطلبانه پرداختند؛ بدینگونه آنها در ترس از کسی بسر می‌بردند که هیچ کدامشان هرگز ندیده بودند.

شاهان نحسین مصر نیز زیاد خود را نشان نمی‌دادند مگر آنکه بر روی سر خود یک شاخه و گاهی یک مشعل حمل کنند. آنها خود را پنهان کرده و ادای معرکه‌گیرها را در می‌آوردند و تلاش داشتند که با این شکل‌های عجیب، احترام و تحسین را نسبت به خود در میان رعیت‌هایشان برانگیزند. رعیت‌هایی که اگر تا این حد ابله یا تسلیم نبودند، باید به مسخره کردن و خندیدن به این اداها می‌پرداختند. خجالت‌آور است وقتی می‌بینیم که تمام آنچه مستبدین گذشته، برای پایه‌گذاری استبداد سالاریشان به کار می‌گرفتند، تا این حد ابزارهایی بچه‌گانه بوده است؛ آنها که مردم فقیر را اینگونه در خدمت خود می‌دیدند به چیز زیادی احتیاج نداشتند، کافی بود تا تور را بیافکنند و آنها را اسیر کنند. برای مستبدین، هرگز فریب دادن مردم و به خدمت گرفتارشان بیشتر از زمانی که آنها را به مسخره گرفته‌اند آسان نبوده است.

درباره‌ی این خزعبلات چه بگویم که مردم به عنوان واقعیت می‌پنداشتند؟ آنها باور داشتند که انگشت شست پای «پيروس»^{۸۱}، شاه «اپیر»^{۸۲}، معجزه می‌کند و مبتلایان به بیماری طحال را شفا می‌دهد. آنها هم چنین دل به این داستان خوش کردند که به هنگام سوزاندن پیکر شاه، شست پای او نسوخته و سالم مانده بود. مردم همیشه بدینگونه خودشان دروغ‌ها را ساخته‌اند تا بعد، به آن یک باور احمقانه هم سوار کنند. به آسانی می‌بینیم که این دروغ‌ها از درون یاهو‌های رایج در کوچه و خیابان و نیز از دل افسانه‌های جاهلان بیرون آمده‌اند. معجزه‌هایی که در مورد «وسپاسین»^{۸۳} به هنگام بازگشت از «آشور» و گذر از اسکندریه برای رفتن به رم و به دست گرفتن امپراطوری حکایت می‌کردند از این دست می‌باشد؛ او کسانی را که فلج بودند شفا می‌داد، کورها را بینا می‌ساخت، و هزار و یک کار دیگر که به نظر من نمی‌توانست مورد باور قرار گیرد مگر توسط کسانی که خودشان از کسانی که او شفا داده بود کورتر بودند.

مستبدین نیز خود در تعجب بودند که انسانها می‌توانستند اینگونه رنج ناشی از بد رفتاری یک نفر را پذیرا شوند، برای همین نیز آنها به‌طور عمدی برای خود پوششی از مذهب می‌ساختند و تا آنجا که ممکن بود خویش را در زورق خدایی می‌پیچیدند تا زندگی پر از شرارتشان را مورد توجه قرار دهند. بدین‌گونه «سالمونه»^{۸۴}، به جرم اینکه خود را به عنوان «ژوپیتر»^{۸۵} به مردم

^{۸۱} «پيروس» Pyrrhos شاه کشور «اپیر» در سالهای ۲۹۵ تا ۲۷۲ قبل از میلاد مسیح بود و با رمی‌ها جنگ‌های بسیار کرد. او این رویا را در سر داشت که بر جهان مسلط شود و سر انجام بر اثر سنگی که یک پیرزن بر سر او کوبید جان داد.

^{۸۲} «اپیر» (Epire) منطقه‌ای است در یونان که در جنوب غربی مقدونیه قرار دارد.

^{۸۳} «وسپاسین» در بین سال‌های ۶۹ تا ۷۹ میلادی امپراتور رم بود. او از پایگاه اجتماعی متوسط بود و خدمات زیادی در زمینه برقراری صلح و آرامش در رم انجام داد.

^{۸۴} «سالمونه» یک شخصیت میراست که در اسطوره‌شناسی یونان به عنوان کسی معرفی می‌شود که می‌خواهد خود را به جای خدایان نامیرا جا بزند و لذا با آنان به رقابت می‌پردازد. در یکی از جشن‌های «ژئوس» او را می‌بینیم که سوار بر یک گاری پر سر و صدا شده است و با پرتاب کردن مشعل‌های آتش به این سوی و آنسو تلاش می‌کند ادای خدایانی را درآورد که رعد و برق می‌آفرینند. این تلاش کاذب او

جا زده و سر آنها را کلاه گذاشته بود حالا در قعر جهنم است و این شعر، بر اساس پیشگویی های «ویرژیل»^{۸۶} که او را در آنجا دیده بود :^{۸۷}

«آنجا، پسران «آلوئیس»^{۸۸} با پیکرهای بزرگ خویش جان می کنند،
همانهایی که، حرکت دادن سرهای بد قواره ی خود،
جرات کردند پا به حریم خدایان بگذارند،
تا پادشاه آسمان ها را از تخت ابدی خویش برانند.
آنجا، من از طریق این خدایان کسی را دیدم که از سر رقابت
به عمل مشرکانه ای پرداخته،
و به اسم خدارعد و برق می فرستاد
تا مردم را به مدح و ثنای دروغین نسبت به خود وادار کند.
این خدای دروغین
با بستن اسب های گول پیکر
به يك گاری خالی
در شهر «الید»، که مردمش به وحشت افتاده بود ند
با مشعلی در دست حرکت می کرد و ترس را می پراکند ؛
بدینگونه او، ادای فرستادن رعد و برق از آسمان را در می آورد
حال آنکه این، نه غرش رعد،
بلکه صدای حرکت آن گاری بر روی پل آهنی بود
که قرار بود تقلید رعد را در آورد.
اما ژوپیتر رعد و برق واقعی را فرستاد
و با يك گردباد آتشین
گاری و اسب ها و رعد و خدای دروغین را سرنگون ساخت،
پروزیش گذرا بود، دردش همیشگی.»

سبب می شود که عذاب الهی «ژوپیتر» به صورت يك رعد و برق بر سر وی بیاید و او را خاکستر کند. شعری که در این قسمت متن آمده است به این افسانه اشاره دارد. شخصیت تاریخی «سالمونه» مربوط به شاه منطقه ای در یونان به نام «الیز» است. همچنانکه در بیت اول شعر آمده است او از پسران «آلوئیس» شاه اسطوره ای یونانیان بود.

^{۸۵} «ژوپیتر» پدر واریاب خدایان اسطوره شناسی لاتین بود. وی «نپتون» را خدای دریاها ساخت، جهنم را به «پلوتون» بخشید و آسمان و زمین را برای خود نگه داشت. او همچنین خدای سماوات، روشنایی روز، آب و هوا و رعد و برق است.

^{۸۶} «ویرژیل» شاعر لاتین بود که در بین سالهای ۷۰ تا ۱۹ قبل از میلاد مسیح می زیست. آثار وی تاثیر عظیمی بر روی ادبیات لاتین و ادبیات غربی داشت. این شعر از یکی از آثار او با عنوان «آنئید» (در انگلیسی Aeneid و در فرانسه Enéide) برگرفته شده است.

^{۸۷} از این قسمت تا بخشی از صفحه ۷۰، «لابونسی» قدری از موضوع اصلی نوشتار خود درباره ی اطاعت پذیری دور می شود و به توضیحاتی درباره ی تحولات ادبیات زبان فرانسه در آن زمان می پردازد. خوانندگانی که مایلند موضوع اصلی گفتار را دنبال کنند می توانند به طور مستقیم به صفحه ی ۷۰ مراجعه کنند.

^{۸۸} «آلوئیس» شاه منطقه «ماگنه زیا» در یونان از پادشاهان اسطوره ای یونان باستان بود.

اگر فردی که تنها به احمق بازی پرداخته است در آن دنیا اینگونه مورد پذیرایی قرار گیرد، فکر می‌کنم کسانی که از مذهب سوء استفاده کرده اند تا به شرارت بپردازند بهتر از اینها مورد پذیرایی قرار خواهند گرفت.

مستبدین ما در فرانسه به اشاعه چیزهایی شبیه به این اقدام کردند؛ زره خود، آرم و نشان و پرچم. چیزهایی که من به سهم خود همه شان را خرت و پرت می‌دانم، زیرا نه گذشتگان ما و نه خودمان تاکنون فرصت نداشته ایم به این چیزهای به ظاهر مهم با شک و تردید بنگریم. زیرا ما چند تا شاه داشتیم که در زمان صلح آن قدر مهربان و در زمان جنگ، آنچنان شجاع بودند که، با وجود آنکه شاهزاده بودند، به نظر می‌رسد که طبیعت آنها را از سایر پادشاهان متفاوت کرده بود و خداوند قادر، از قبل از تولد آنها را برگزیده بوده تا حکومت و مراقبت از کشور را به آنها بسپارد. حتی اگر چنین هم نباشد، نمی‌خواهم در مورد حقیقت روایات تاریخی مان وارد بحث شوم و یا به موشکافی دلخواه خویش بپردازم تا موضوعی را که شعر فرانسوی در آن اینگونه به هنرنمایی می‌پردازد از او گرفته باشم، منظورم این ادبیات منظومی است که که نه فقط تزیین شده است بلکه به نوعی می‌توان گفت که توسط افرادی مانند «رونسار»^{۸۹}، «بایف»^{۹۰} و «دوبلی»^{۹۱} نوسازی گردیده است؛ آنها به قدری زبان ما را به پیش برده اند که به زودی، امیدوارم، دیگر چیزی از یونانیها و لاتین زبان‌ها کم نخواهیم داشت، مگر قدمت شان را.

بی‌شک اینجا نسبت به شعر قافیه دار منصفانه برخورد نمی‌کنم (من به عمد این واژه را به کار می‌بندم چون باب میل است، زیرا باوجود آنکه، بسیاری قافیه را به صورت مکانیکی در آورده اند، با این وجود، افراد دیگری را می‌بینم که قادر هستند ارزش واقعی اش را به او برگردانند)؛ می‌گفتم که من باشعر قافیه دار زیاد منصفانه برخورد نکرده ام اگر این کار جالب «شاه کلویس»^{۹۲} را زیر سوال ببرم، کاری که در آن قریحه‌ی «رونسار» در «فرانسید»^{۹۳} به این زیبایی و روانی به کار گرفته شده است. من گستره‌ی این کار را درک می‌کنم، روح ظریف اثر فوق و بخشندگی این مرد را می‌شناسم. او از پرچم سخن می‌گوید، همچنانکه رمی‌ها از تجهیزات زرهی خود و «سپرهایی که از آسمان به زمین افتاده اند»، آنگونه که «ویرژیل» از آن سخن به میان می‌آورد. او «بطری روغن مقدس»^{۹۴} را آنگونه معرفی می‌کند که آنتی‌ها کلاغ «اریسیشتون»^{۹۵} را. «رونسار» آنگونه از زره خودهای‌های ما

^{۸۹} «پیر دو رنسار» شاعر فرانسوی که بین سال‌های ۱۵۲۴ تا ۱۵۸۵ می‌زیست.

^{۹۰} «جان آنتوان بایف» شاعر فرانسوی که بین ۱۵۳۲ تا ۱۵۸۹ زندگی می‌کرد.

^{۹۱} «ژواشیم دوبلی» شاعر فرانسوی و همکار «رونسار» که در سالهای ۱۵۲۲ تا ۱۵۶۰ می‌زیست.

^{۹۲} «شاه کلویس» بین سالهای ۴۶۵ تا ۵۱۱ می‌زیست. وی شاه فرانک‌ها بود و تمامی سرزمین «گل»‌ها را به تصرف درآورد. در اینجا به نام یک اثر ادبی اشاره دارد.

^{۹۳} «فرانسید» نام اشعاری است حماسی و نیمه تمام از «رونسار».

^{۹۴} «بطری روغن مقدس» یا Sainte Ampoule که در آن مایه‌ای وجود داشت که می‌پنداشتند مقدس است و در مراسم بزرگداشت تاجگذاری پادشاهان فرانسه به کار می‌رفت.

^{۹۵} آنتی‌ها باور داشتند که به هنگام جشن «سه‌رز» خدای کشاورزی، کلاغی از آسمان فرود می‌آید و آن را به معبد این خدا می‌برند؛ بر اساس کتاب «سویدا» (Suidas) که یک کتاب تاریخی یونانی قرن دهم میلادی است، این مراسم در زمان حکومت «اریسیشتون» بنا نهاده شد. (این توضیح از جانب نخستین بازنویس متن لایونسی، «شارل تسته»، ارائه شده است. م) «اریسیشتون» شاه اسطوره‌ای یونانیان بوده است که بین سالهای ۱۵۷۳ تا ۱۵۵۶ قبل از میلاد می‌زیست.

توضیح مترجم: هدف نویسنده در اینجا آنست که نشان دهد چگونه از نظر محتوایی، مشابهت‌های مهمی میان روش‌های احترام آفرینی کاذب، آنچنان که در زمان یونان باستان می‌کردند و آنچه در زمان حیات نویسنده (قرن شانزدهم) می‌کنند، وجود دارد. از این طریق وی مبحث استفاده ابزاری از مقدسات را در عرصه‌ی سیاست و حکومت‌گری به پیش می‌کشد.

صحبت می کند که یونانی ها از درختان زیتونشان، که مدعی اند هنوز در برج «مینرو»^{۹۶} وجود دارد. بی شك این گستاخی است که کتاب هایمان را تکذیب کرده و کارهای شاعرانمان را زیر سوال ببرد.^{۹۷}

اما برای اینکه به موضوع اصلی، که نمی دانم چگونه قدری از آن دور شده بودم، برگردم، آیا این روشن نیست که مستبدین برای تقویت خود تلاش کرده اند مردم را نه تنها به تبعیت و فرمانبرداری، بلکه به زهد و پارسایی عادت دهند؟ تمامی این امکانات که در این قسمت گفتیم، برای به اطاعت کشیدن مورد استفاده قرار می گیرد، تنها بر روی عوام به کار می رود.

*

در اینجا به بخشی می رسیم که به نظر من، راز و محرک سلطه گری و حامی و پایه ای هر استبدادی است. کسی که می اندیشد این نیزه ها، نگهبانان و مراقبت هاست که ضامن مستبدین است به سختی اشتباه می کند. به نظر من مستبدین بیشتر از آنکه روی این موارد حساب کنند، تنها برای حفظ ظاهر و به عنوان مترسک از آنها استفاده می کنند. نگهبانان تنها قادرند راه نفوذ به کاخ حاکمان را بر روی بی دست و پاها سد کنند و نه به روی دلیرمردان مسلحی که مصمم اند به آنجا وارد شوند. چنانچه می بینیم در میان امپراطوران رم تعداد اندکی هستند که توسط این نگهبانان از مرگ نجات یافته باشند و بیشترشان به وسیله ی همین نگهبانان مسلح به قتل رسیده اند. این نه یگان های سواره ی مسلح، نه واحدهای پیاده نظام و نه سلاح ها هستند که از حاکم مستبد حفاظت می کنند، بلکه همیشه (حتی اگر باور این امر برای بسیاری مشکل باشد) چهار یا پنج نفر هستند که به دفاع از مستبد می پردازند و تمامی مملکت را به اطاعت از او وادار می کنند. همیشه اینگونه بوده است؛ پنج شش نفر که حرفشان نزد مستبد خریدار داشته و خود را به او نزدیک ساخته و یا اینکه از جانب وی ماموریت یافته اند تا به عنوان همدست جنایاتش وارد خدمت شوند و به عنوان همراهان لذاتش، به عنوان قرمساق های کیف و حال او و بهره وران غارتگری های وی نقش بیافرینند. این شش چنان روابطی را با رئیس خود برقرار می کنند که او نسبت به جامعه با شرارت رفتار کند، نه تنها به واسطه ی بدذاتی خودش، بلکه به خاطر بدجنسی آنها نیز. این شش نفر، ششصد نفر را زیر فرمان خود دارند، افرادی که به فساد کشیده شده اند، همانگونه که مستبد نیز به فساد آنها دچار شده است. این ششصد نفر، شش هزار نفر را زیر یوغ خود دارند، که البته این عده ی کثیر، در ابتدا افرادی عادی هستند که با شرافت تربیت شده اند. بالادستی ها حکومت شهرستان ها و یا مسئولیت خزانه های دولتی را به پایین تری ها می سپارند، با این هدف که به واسطه ی حرص و طمع و یا بی رحمی شان تحت اطاعت باقی بمانند. از بالا، دست ایشان را باز می گذارند تا آنها طمع و بی رحمی شان را در فرصت های گوناگون به کار گیرند و بدین ترتیب، خود را در چنان محاصره ای بگذارند که برای بقای خویش نیازمند باقی ماندن در زیر سایه ی بالادستی ها باشند و احساس کنند جز با حمایت اربابانشان از شر قانون و مجازات در امان نخواهند بود. تعداد کسانی که در این مسیر حرکت می کنند بسیار است و هر کس که بخواهد در این راه سنت شکنی کند خواهد دید که نه شش هزار نفر، بلکه صد ها هزار و میلیونها نفر با يك زنجیر ناگسستگی به مستبد وصل شده و به نوعی در بند او هستند. مانند آنچه «هومر» از قول «ژوپیتر» می گوید که افتخار می کند با زنجیرهایش، همه خدایان را به سوی خود می کشاند. افزایش قدرت مجلس سنا در زمان «ژول سزار» در این راستا معنا پیدا می کند. اقدامات او برای اعطای اختیارات جدید به سنا و بنا کردن نهادهای تازه، نه با هدف بازسازی ماندهی عدالت گری، بلکه با انگیزه ی فراهم ساختن حمایت های بیشتر برای استبدادسالاری بود. در يك كلام، به واسطه ی سودها و امتیازهایی که عده ای از جانب مستبدین دریافت می کنند، به مرحله ای می رسیم که تعداد کسانی که استبداد به آنها منفعت می رساند تقریباً به اندازه ی کسانی است که از آزادی استقبال خواهند کرد.

^{۹۶} «مینرو» Minerve خدایانوی لاتین که نمود خرد و صنعتکاری بود.

^{۹۷} در اینجا «بوئه سی» پس از قدری انحراف از موضوع اصلی گفتار خود، بار دیگر به خط محتوایی کارش باز می گردد. - مترجم

به گفته‌ی پزشکان هنگامی که در بخشی از بدنمان چند غده رشد می‌کند تمامی احساسات و انگیزه‌ها به سوی این قسمت کرم خورده جلب می‌شود. به همین ترتیب، زمانی که يك شاه اعلام می‌دارد خودکامه است، همه‌ی آنچه به عنوان منفی می‌تواند وجود داشته باشد، یعنی تمام رسوبات جامعه - نمی‌خواهم بگویم همه‌ی پلشت‌ها و پست‌ها که قادر به هیچ کار خوب و بدی در مملکت نیستند - بلکه، تمامی آنهایی که جاه طلبی قوی در وجودشان است و همه‌ی آنها که حرص و طمع برجسته‌ای دارند، در اطراف حاکم مستبد گرد هم می‌آیند و به حمایت از او می‌پردازند تا سهمی از غارت‌های وی داشته باشند. با این انگیزه که در سایه‌ی مستبد بزرگ، آنها بتوانند مستبدهای کوچکی باشند.

سارقان بزرگ و دزدان دریایی اینگونه هستند، اولی‌ها به همه‌ی جای کشور می‌روند و دومی‌ها مسافران را سر کیسه می‌کنند، اولی‌های کمین می‌زنند و دومی‌های در دریاها منتظرند، برخی‌ها کشتار می‌کنند، بعضی‌ها غارت می‌نمایند. هر چند که در بین آنها سلسله‌مراتبی هم وجود دارد و بعضی خدمه و برخی دیگر ارباب‌اند، اما در نهایت، کسی نیست که از حاصل کار بی بهره بماند، اگر نه از غنیمت اصلی، حداقل از خرده‌پاشی‌های آن. می‌گویند که دزدان دریایی سیسیلی با هم یکی شدند و آنقدر قوی گشتند که لازم شد «پومپه»^{۹۸} بزرگ را به سرکوبشان بفرستند. آنها موفق شده بودند چندین شهر بزرگ و زیبا را متحد خود سازند. هنگامی که از غارت باز می‌گشتند در سواحل این شهرها، در محل امنی مستقر می‌شدند و در ازای آن، قدری از غنائم بدست آمده را به این شهرها می‌دادند.

اینگونه است که حاکم مستبد، همگان را، یکی بعد از دیگری، به خدمت خود در می‌آورد. او خود را تحت حمایت افرادی قرار می‌دهد که اگر ارزشی برای خویش قائل بودند وی باید در مقابل آنها از خود دفاع می‌کرد. اما چنانچه تاکید کردیم؛ برای تکه تکه کردن چوب، از گوه‌هایی چوبی استفاده می‌شود،^{۹۹} کمانداران، نگهبانان و نیزه‌داران برای این منظور هستند. نه اینکه اینها از درد استبداد رنج نمی‌برند، این بیچاره‌ها، که خدا به حال خود رهايشان کرده، به این قناعت می‌کنند که درد بکشند و یا درد وارد آورند، آنها به کسی که موجب رنجشان شده درد وارد نمی‌آورند بلکه در حق مردمی این کار را می‌کنند که چون خود آنها در عذابند، کسانی که نمی‌توانند موجب رنج دیگران باشند.^{۱۰۰} من وقتی این افراد را می‌بینم که به تملق‌گویی حاکم مستبد مشغولند تا از خودکامگی او بهره‌برند و توده‌ها را به قید و بند بکشانند از یکسو از بدجنسی آنها متعجبم و از طرف دیگر نسبت به حماقتشان احساس ترحم می‌کنم.

زیرا در واقع، مگر نزدیک شدن به مستبد چیز دیگری است جز دور شدن از آزادی خود؟ جز بوسه زدن و فشردن دو دستی اسارت خویش؟ اگر آنها يك لحظه جاه طلبی خود را کنار بگذارند، قدری از حرص و طمعی که دچارش هستند رها شوند، به خود بنگرند و برای خود احترام قائل شوند، به روشنی خواهند دید که این روستاییان، این دهاتی‌ها که آنها اینگونه زیر پا له می‌کنند و با آنها مانند بردگان و بیگاران رفتار می‌کنند، همین‌ها که این گونه مورد کم‌لطفی قرار گرفته‌اند، بسیار خوشبخت‌تر از آنها و به گونه‌ای، آزاد هستند. صنعتگران و پیشه‌وران هر چقدر هم که به اطاعت و رزی کشیده شده باشند، در عین سلطه‌ای که بر آنها اعمال می‌شود، رها هستند. اما حاکم مستبد، کسانی را که در اطرافش در حال گدایی و جلب توجه او هستند می‌بیند. آنها نه فقط باید به آنچه او امر می‌کند عمل کنند، بلکه به این نیز بیاندیشند که او چه می‌خواهد و اغلب حتی، برای ارضای وی، هوس‌ها و

^{۹۸} «کنیوس پومپوس ماگنوس» معروف به «پومپه» فرمانده‌ی نظامی و سیاستمدار رومی که به سال‌های ۱۰۶ تا ۴۸ قبل از میلاد می‌زیست؛ وی در سال ۶۷ پیش از میلاد مسیح به جنگ با دزدان دریایی رفت.

^{۹۹} این گفته‌ی وی یاد آور مصرع معروف «از ماست که بر ماست» می‌باشد.

^{۱۰۰} اشاره‌ی نویسنده به نقش نیروهای سرکوبگر در جامعه است که از یکسو قربانیان حاکمیت‌اند و از سوی، ابزار رنج‌آفرینی برای مردم تحت ستم - مترجم

خواستهایش را پیش بینی کنند. تنها کافی نیست که از او تبعیت شود، بلکه باید باب میل او نیز واقع شد. باید که این اطرافیان، در تلاطم دائم و در جستجو باشند و خود را به هر بها که شده فدا کنند تا امور ارباب مستبد را پیش ببرند و چون آنها جز با خوشایندی وی مورد توجه قرار نمی گیرند، باید که خواست خود را فدای سلیقه وی کنند، باید که گرایش های خود را به زور تغییر دهند و از ماهیبت و واقعیشان دور شوند. باید که به سخنان حاکم خودکامه توجه کنند، به صدایش، نگاهش، ژست هایش؛ باید که چشم هایشان، پاهایشان و دست هایشان به طور دائم مراقب اراده وی فرمانروای مستبد و پیش بینی اندیشه های وی باشد.

آیا این زندگی، توأم با خوشبختی است؟ آیا این هم زندگی است؟ آیا نه برای هر انسان دارای قلب، بلکه برای کسی که حداقل قوه عقل را دارد، یا کسی که تنها شبیه انسان است، چیزی غیر قابل تحمل تر از این حالت از زندگی در جهان وجود دارد؟ چه شرایطی می تواند رقت بارتر از این باشد که مجبور به آن نوع از زندگی باشیم که در آن، هیچ چیز از خود نداشته و همه چیزمان به راحتی، به آزادی عمل، به لذات و به زندگی يك نفر دیگر بستگی داشته باشد؟

اما عده ای می خواهند خدمتگزاری کرده تا مال و اموال جمع آوری کنند؛ چنانچه گویی آنها می توانند چیزی بدست آورند که برآستی برای خودشان باشد. آنها حتی نمی توانند بگویند آنچه را که بدست آورده اند از خودشان است. گویی که کسی تحت قید يك مستبد می تواند چیزی هم برای خود داشته باشد. آنها می خواهند مالك اموالی شوند، اما فراموش می کنند که این خود آنها هستند که به حاکم مستبد، قدرت بالا کشیدن همه چیز متعلق به همه کس را می دهند؛ قدرت این که او بتواند هیچ چیزی را باقی نگذارد که بتوانیم بگوییم متعلق به کسی می باشد. با این وجود آنها می بینند که این مال و ثروت است که انسان ها را وابسته به فرد بی رحمی نگاه می دارد که هیچ جنابیتی برایش بیشتر لایق مجازات مرگ نیست که برتری دیگری نسبت به او. مستبد فردی است که فقط ثروت را دوست دارد و تنها به ثروتمندان تهاجم می کند و با این وجود، متمولین می آیند و در مقابل او خود را معرفی می کنند، مانند گوسفند در مقابل سلاخ، با جیب های پر و انباشته از اموال، چنانچه گویی می خواهند طمع وی را برانگیزند.

این نور چشمی ها باید بیاد داشته باشند تعداد کسانی که مال زیادی در کنار مستبدین به جیب زدند بسیار کمتر از شمار افرادی است که در مدت کوتاهی خود را از ثروت خفه کرده و اندکی بعد نیز، هم اموالشان را از دست داده و هم زندگیشان را. آنها باید کمتر به شمار عظیم کسانی فکر کنند که ثروتی به جیب زدند و بیشتر به آن تعداد معدودی بیانداشند که توانستند این اموال را حفظ کنند. با بازبینی داستانهای گذشته و بیاد آوردن همه ی آنها، خواهیم دید که افراد بسیاری هستند که به طرق منفی و از طریق تملق گویی درباره ی جنبه های منفی شخصیت پادشاهان و یا با سوء استفاده از سادگی آنها، در کنار شاهان قرار گرفتند. سرنوشت این افراد این بود که توسط همین شاهان پایمال شدند، شاهانی که آنها را به همان آسانی که بالا برده بودند به زمین زدند. میان آنان که در نزدیکی شاهان بد بودند، بسیار کم است، یا اصلاً نیست کسی که قربانی بی رحمی نشده باشد؛ همان بی رحمی که خودشان بر علیه دیگران تشدید کرده بودند. آنها کسانی هستند که در سایه ی غارت اموال سایرین ثروتی به هم زده بودند و در نهایت، خود نیز غارت می شوند تا شاه غنی تر گردد.

حتی گاهی پیش می آید که يك حاکم مستبد، انسان های خوب را دوست داشته باشد. اما هر چقدر هم که این انسانها در دل حاکم خودکامه جای داشته باشند و هر چقدر هم که عزت نفس در آنها والا باشد، (انقدر که حتی در انسان های بد نیز که از نزدیک با ایشان برخورد می کنند، موجب برانگیختن احترام شود) این شخصیت های خوب نیز، نزد مستبد امنیت ندارند. آنها نیز باید این درد مشترک را احساس کنند و مضرات استبداد را بر خویش ببینند. مانند «سنگ»^{۱۰۱}، «بوروس»^{۱۰۲} یا «ترازئاس»^{۱۰۳}: از این

^{۱۰۱} «لوسیوس آنونس سه نکا» معروف به «سنگ» فیلسوف بین سالهای ۴ قبل از میلاد تا ۶۵ بعد از میلاد مسیح زیست. وی در ابتدای حکومت نرون، بین سالهای ۵۴ تا زمان مرگ، با خرد فیلسوفانه اش به او کمک کرد که حکومتی خوب داشته باشد. اما «نرون» که شک کرده بود او بر علیه اش دسیسه چینی می کند دستور داد رگهایش را بزنند. (سرگذشت وی یادآور سرنوشت امپریکبیر و تصمیم ناصرالدین شاه درباره ی او می باشد. - مترجم)

مثلث آدم‌های خوب، دوتای اولیشان به این بلا دچارگشتند که به يك حاکم مستبد نزدیک شدند و وی اداره‌ی برخی امور را به آنها سپرد؛ هر دوی آنها برای او عزیز بودند، به خصوص یکی از آنها که پرورش وی را بر عهده داشته و از این ضمانت برخوردار بود که ملاحظت حاکم مستبد را، به واسطه‌ی توجهاتی که در دوران کودکیش به او کرده بود، نسبت به خود داشته باشد. آیا مثال این سه نفر که مرگشان هم بسیار بی رحمانه بود دلیل کافی نیست تا نسبت به حسن نظر يك ارباب بدجنس اطمینان بسیار کمی داشته باشیم؟ در حقیقت، چگونه می‌توانیم انتظار ملاحظت از کسی را داشته باشیم که قلبش آنچنان سنگ است که از ملتی که کار دیگری جز تبعیت از وی نمی‌کند تنفر دارد؟ از کسی که، به واسطه‌ی آنکه نمی‌داند و نمی‌تواند دوست بدارد، آنچنان خود را به ذلت می‌کشانند که امپراطوریش را نابود می‌سازد؟

و اگر بخواهیم بگوییم که این سه نفر - «سنگ»، «بوروس» یا «ترازئاس» -، بدین واسطه قربانی شدند که آدم‌های بیش از حد خوبی بودند، کافی است با دقت به اطرافیان «نرون» بنگریم؛ می‌بینیم همه‌آنهايي که به واسطه خباثتشان مورد توجه او بودند، در نهایت، سرنوشتی بهتر از اینها نداشتند. چه کسی تاکنون عشقی آتشین ترو محبتی جدی ترو و وابستگی بزرگتر از مورد علاقه‌ی نرون به معشوقش «پوپه»^{۱۰۴} سراغ دارد؟ اما همین او بود که «پوپه» را زندانی ساخت. مادر «نرون» «آگریپین»^{۱۰۵} برای به تخت رساندن پسرش، شوهر خود «کلود»^{۱۰۶} را کشت و هر آنچه باید می‌کرد و تحمل می‌نمود به جان خرید، تا فرزندش را به مقام عالی برساند. اما همین فرزند که خودش وی را امپراتور کرده بود، پس از بدرفتاریهای بسیار، او را به قتل رساند. اگر کسی دیگری «آگریپین» را می‌کشت هیچ کس منکر این نمی‌شد که این زن لایق چنین سرنوشتی بوده است.

برای بازیچه‌ی دست دیگران شدن و بازی خوردن ابلهانه، فردی بهتر از امپراتور «کلود» وجود نمی‌داشت. کسی که همیشه توسط همسرش «مسالین»^{۱۰۷} آرایش می‌شد. با این وجود، او این زن را به دست جلاّد سپرد. مستبدین ابله احمقانه خواهند زیست، تا جایی که هرگز قادر نیستند بدانند چه کاری برایشان خوب است و در نهایت، آن يك ذره عقلی که در سرشان باقی است به کار می‌افتد و سبب می‌گردد که حتی علیه نزدیکان خویش نیز از بی‌رحمی استفاده کنند. همگی ما این کلمات را از جانب امپراتوری که زنش را بیش از همه دوست داشت و به نظر می‌رسید که بدون او نمی‌تواند حتی زندگی کند می‌شناسیم. امپراتور «کالیگولا» وقتی وی دید که گردن همسرش عریان است این نکته‌ی ظریف را به او یادآور شد: «اگر من دستور دهم، این گردن زیبا تا ساعتی دیگر قطع خواهد شد». به همین خاطر است که مستبدین گذشته، تقریباً همگی، توسط محبوبینشان از بین رفتند؛ با علم بر ماهیبت خودکامگی، این همسران دیگر به حاکم مستبد اطمینانی نداشتند و نسبت به قدرت وی بی‌اعتماد بودند.

^{۱۰۲} «بوروس» از فرمانداران و وزیر اقتصادی «نرون» امپراتور رم بود که تلاش کرد تا آثار مخرب حکومتگری خودکامه‌ی وی را محدود سازد. او نیز جان خود را در سال ۶۲ میلادی در این راه از دست داد.

^{۱۰۳} «ترازئاس» از سناتورهای رم بود که حاضر نشد قتل «آگریپین» مادر «نرون» توسط پسرش را به او ببخشد و لذا بر علیه وی یک سخنرانی انتقادی در مجلس سنای رم ایراد کرد. او در سال ۶۸ میلادی توسط هیات قضات محکوم شد و پس از یک نطق فلسفی نزد دوستانش خود رگ‌هایش را شکافت.

^{۱۰۴} «پوپه» Popée زنی بود که «نرون» عاشقش شد و او را به همسری خود درآورد. در نهایت هنگامی که «پوپه» باردار بود، در سال ۶۵ میلادی، «نرون» با ضربات لگد وی را کشت.
^{۱۰۵} «آگریپین» که بین سالهای ۱۶ تا ۵۹ میلادی زیست مادر «نرون» بود و به دست پسرش کشته شد.

^{۱۰۶} «نیبه ریوس کلودیوس سزار» معروف به «کلود» امپراتور رم بود که بین سالهای ۱۰ قبل از میلاد مسیح و ۵۴ میلادی می‌زیست. او حاکمی ساده لوح و ضعیف‌النفس بود که تحت نفوذ همسرانش بود و در نهایت توسط همسر دومش «آگریپین» مسموم و کشته شد.

^{۱۰۷} «مسالین» همسر امپراتور رم «کلود» بود و بین سالهای ۲۵ تا ۴۸ میلادی زیست.

اینگونه بود که «دومستین»^{۱۰۸} توسط «استفانوس»^{۱۰۹} به قتل رسید، «کمود»^{۱۱۰} به وسیله یکی از معشوقه هایش، «کاراکالا»^{۱۱۱} به دست فرمانده «مارسیال»^{۱۱۲} که توسط «ماکرن»^{۱۱۳} تحریک شده بود، و موارد بسیاری دیگر از این دست.

بی شک حاکم خودکامه هرگز کسی را دوست ندارد و کسی هم دوستش ندارد. دوستی يك امر مقدس، يك كلام نیکوست. چیزی که تنها در میان انسان های خوب وجود دارد. دوستی از يك احترام متقابل زاده می شود و تداوم آن بیشتر از آنچه به خدمت برای یکدیگر بستگی داشته باشد، از صداقت نسبت به همدیگر ناشی می شود. آنچه که سبب اعتماد يك دوست نسبت به دیگری می شود، آگاهی از درستکاری اوست. آنچه يك دوست را تضمین می کند، نیکی طبیعی، وفاداری و پایداری آن است. آنجا که صحبت از بی رحمی، بی وفایی و بی عدالتی است صحبت از دوستی نیست. هنگامی که چند شرور گرد هم می آیند، صحبت از اجتماع نیست، حرف از توطئه است. آنها همدیگر را دوست ندارند، از همدیگر حساب می برند. آنها دوست نیستند، همدست هستند.

اگر هم چنین نباشد، بسیار دشوار است که نزد يك حاکم مستبد، عشقی واقعی یافت شود، زیرا او به عنوان کسی که خود را بالاتر از همه می پندارد و همدیگی ندارد، فراتر از هر مرز دوستی قرار دارد. دوستی در بطن برابری شکوفا می شود و گامهای آن نیز برابر بوده و کم و زیاد نمی شود. به همین دلیل گفته می شود که در بین دزدان، به هنگام تقسیم غنائم، يك نوع نیت درست وجود دارد، زیرا در آن لحظه، همه ی آنها همراه و همکار یکدیگر هستند، اگر هم یکدیگر را دوست ندارند از همدیگر حساب می برند. آنها نمی خواهند با جدایی پراکندن میان خود، قدرتشان را تضعیف کنند.

اما نزدیکان يك خودکامه نمی توانند روی او حساب کنند، زیرا خودشان به وی آموخته اند که او می تواند هر کاری کند، که هیچ قانون و یا تکلیفی او را محدود نمی کند، او می تواند به عنوان تنها دلیل تصمیماتش بگوید که دلش اینطور خواسته، او همتایی ندارد و سرور همه محسوب می شود. آیا این قابل تاسف نیست که با در اختیار داشتن این همه نمونه، باز از بلایای دیگران درس نگیریم و همچنان عده ای باشند که بخواهند با اراده ی خود به حاکم خودکامه نزدیک شوند؟ و این که يك نفر عاقل و یا شجاع در میان آنان پیدا نشود تا مانند روباه در داستان «شیری که خود را به بیماری می زد» به آنها بگوید: «جناب شیر، با کمال میل حاضرم به دیدار شما مفتخر شوم، اما من آثار فراوانی از حیواناتی را می بینم که وارد آشیانه ی شما شده اند و در مقابل، هیچ اثری از کسانی که از آنجا خارج شده باشند پیدا نیست.»

این بیچارگان، درخشش ثروت های مستبد را می بینند، آنها از درخشندگی این همه شکوه و عظمت مسحور هستند، با دیدن این زرق و برق جذب می شوند، اما متوجه نیستند که درحال انداختن خود به درون شعله ای هستند که ایشان را از هم خواهد برد. این یاد آور آن شخصیت طنز داستان است که آتش برافروخته شده «پرومته»^{۱۱۴} را دیده و آرا آنچنان زیبا یافت که تصمیم گرفت برود بر آن بوسه ای بزند و چنین کرد و سوخت. همانند پروانه که به امید لذتی، خود را بر آتش فروزان می اندازد، اما، چنانچه «لوکن»^{۱۱۵} نیز می گوید، درمی یابد که این آتش، قدرت سوزاندن نیز دارد.

^{۱۰۸} «دومیسین» امپراتور رم بود که بین سالهای ۵۱ تا ۹۶ میلادی می زیست. با وجود خدمات فراوان به رم، به دلیل حاکم ساختن جو وحشت در کشور که ناشی از ترس از توطئه گری بود، در سال ۹۶ میلادی توسط همسرش «استفانوس» به قتل رسید.

^{۱۰۹} Stéphanus

^{۱۱۰} «کمود» امپراتور رم بود که در بین سالهای ۱۶۱ تا ۱۹۲ میلادی می زیست. او به دلیل بی رحمی هایش بسیار معروف است.
^{۱۱۱} «کاراکالا» امپراتور رم بود که از سال ۱۹۸ میلادی به مقام مشترک امپراتوری با برادر خود «گتا» رسید. وی در سال ۲۱۲ برادرش را به قتل رسانده و خود در بین سال های ۲۱۱ تا ۲۱۷ به عنوان امپراتور حکومت می کند.

^{۱۱۲} Martial

^{۱۱۳} «ماکرن» امپراتور رم بود که بین سالهای ۱۶۴ تا ۲۱۸ زندگی کرد و بین سالهای ۲۱۷ تا ۲۱۸ حکومت نمود. او که قاضی القضاات «کاراکالا» بود ترتیب قتل او را داد و خود به جای وی به قدرت نشست. وی نیز به فاصله ی کوتاهی توسط سربازانش کشته شد.

^{۱۱۴} «پرومته» در یونان باستان خدای آتش بود.

^{۱۱۵} «لوکن» Lucain شاعر لاتین است که بین سال های ۳۵ تا ۶۹ میلادی می زیست. او برادر زاده ی «سنگ» فیلسوف بود.

اگر فرض کنیم این درباریان بتوانند از دست مستبدانی که به خدمتگزاری شان مشغولند، به سلامت بگریزند، هرگز از دست شاهانی که جایگزین آنها می شوند جان بدر نخواهند برد. اگر این شاهان آدم های خوبی باشند درباریان سابق باید حساب پس دهند و بر اساس عقل رفتار نمایند، اگر هم جانشینان، مانند مستبدین قبلی، بدجنس باشند، آنها نیز نزدیکان خاص خود را خواهند داشت که باید جای درباریان قبلی را گرفته و هست و نیست نزدیکان مستبد سابق را بگیرند. در این حالت، آیا باز کسی هست که بخواهد، با این همه خطر و با این ضمانت اندک، خود را در چنین موقعیت ذلت باری قرار دهد و با تحمل رنج هایی تا این حد عمیق، به اربابی تا این حد خطرناک خدمت کند؟

خدایا، چه رنجی، چه عذابی. صبح تا شب در پی باب میل کسی واقع شدن ضمن آنکه نسبت به او بیش از هر کس دیگری در جهان بی اعتماد باشیم. پیوسته چشم مراقب داشتن، گوش به فرمان داشتن، برای آنکه پی ببریم ضربه از کجا خواهد رسید، کمین گاه ها کجا هستند، یافتن تله هایی که رقبا کاشته اند، حدس زدن اینکه خائن کیست. با، لبخند بر لب داشتن و به هیچ کس اعتماد نکردن، نه دوست مطمئنی داشتن و نه دشمن آشکاری را شناختن؛ با قلب رنجور و لرزان، پیوسته چهره ای خندان از خود نشان دادن. نه برخورداری از امکان شاد بودن واقعی و نه داشتن حق غمگین بودن.

جالب است ببینیم چه چیزی از این تلاطم عظیم عاید این افراد می شود و اینکه آنها بابت این رنج غول آسا و این زندگی پر فلاکت منتظر چه هستند، این خودکامه نیست که مردم بابت رنج هایی که می کشند مورد اتهام قرار می دهند، بلکه کسانی که بر او حکومت می کنند.

همه ی مردم، همه ی قشرها و حتی دهقانان و زحمتکشان، نام نزدیکان حاکم مستبد را می دانند و شرارت هایشان را برمی شمارند؛ آنها هزاران توهین را به خود می خردند، هزاران فحش، هزاران تهمت. همه نفرین ها و طلسم ها بر علیه ایشان است. همه بدبختی ها، امراض و قحطی ها به حساب آنها نوشته می شود. اگر هم گاهی مردم مجبور به احترام گذاشتن به آنها هستند، در عمق قلبشان بر آنها لعنت می فرستند و ایشان را در شرایطی تصور می کنند که حتی برای حیوان وحشی هم در نظر نمی گیرند. این هم افتخار، این هم جلال و عظمتی که این افراد برای خدماتشان از مردم بدست می آورند. مردمی که اگر می توانستند تکه ای از گوشت آنها را به کف آورند باز چندان راضی نخواهند بود و دردهایشان به طور نیمه کاره نیز التیام نخواهد یافت. حتی پس از مرگ نیز بازماندگان این مردمخواران شاهد خواهند بود که هزاران قلم از آنها به بدی یاد می کنند و آوازه ی شوم این افراد در هزاران کتاب مورد یادآوری قرار می گیرد. تا به آنجا که بعد از مردن نیز استخوان هایشان زیر پا له می شود و از این طریق، پس از مرگ، تقاص زندگی پرشرارت خود را پس می دهند.

پس یاد بگیریم، بیاموزیم که به کار نیک بپردازیم، برای افتخار خود و یا برای عشق به باورمندی، روی به آسمان بریم، برای عشق به خداوند قادر، او که شاهد باوفای اعمال و قاضی خطاهایمان است. به سهم خود فکر می کنم و به احتمال اشتباه هم نمی کنم، از آنجا که هیچ چیز بیش از استبداد با خدایی خوب و آزاده در تضاد نیست، امیدوارم که خودش در آن دنیا به طور خاص برای مستبدین و همدستانشان برخی از عذاب های ویژه را تدارک ببیند.

**

* *

جامعه‌ی ایران و «گفتاری درباری اطاعت‌پذیری داوطلبانه»

«گفتاری درباره‌ی اطاعت‌پذیری داوطلبانه» از «اتین دو لا بونسی» نوشتاری است که به طور موجز پیچیدگی‌های استبداد فردی را مورد نظر قرار می‌دهد. باید دانست که تا دوران حیات نویسنده وجه فردی نظام‌های استبدادی و نقش حاکم مستبد در این نظام‌ها بسیار مهم بوده است. اما بسیاری از خصلت‌هایی که وی بر می‌شمرد در ساختارهای دیکتاتوری امروز نیز صادق است.

نوشته‌ی «لا بونسی» در ورای مثال‌های متعدد تاریخی و ارجاعات اسطوره‌شناسی خود، از بافت بسیار ساده‌ای برخوردار است. پایه‌های استدلالی آن روشن و قابل‌شمارش هستند. در اینجا به ارائه‌ی اندیشه‌های اصلی نویسنده پرداخته و در عین حال با مثال‌هایی تلاش شده است که قابلیت تعمیم نتیجه‌گیری‌های کلان نویسنده را در باره‌ی جامعه‌ی ایران بنگریم.

*

«لا بونسی» در ابتدای نوشته‌اش از این موضوع اظهار تعجب می‌کند که هزاران و چه بسا میلیون‌ها انسان که از ستم يك حاکم مستبد رنج می‌برند بدون کمترین واکنشی این ننگ را به جان می‌خرند. او می‌خواهد چرایی این امر را بداند و به همین خاطر نوشته‌ی خود را با پرسش‌هایی در این باره آغاز می‌کند و نابوری خود را این‌گونه ابراز می‌دارد: «... می‌خواهم این را دریابم که چگونه ممکن است این همه انسان، این همه مناطق، این همه شهرها و این همه ملت‌ها، حاضر به تحمل يك حاکم مستبد شوند، بدون اینکه این مستبد قدرتی جز آنچه آنها خود به او می‌دهند، دارا باشد. این نقطه ضعف انسانهاست؛ هنگامی که مجبور به اطاعت و توجیه‌گری شدند دیگر نمی‌توانند از آنچه هستند قوی‌تر شوند.»

چنانچه در این پرسش‌گری می‌بینیم نویسنده از همان ابتدا به نقش انسان‌ها در شکل دادن و تداوم بخشیدن ارادی به استبداد واقف است. او به زبان خود مکانیزم‌های استبداد‌پذیری را مورد اشاره قرار می‌دهد.

در هر جامعه‌ای مردمی که می‌پذیرند به خدمت‌گزاری يك مستبد بپردازند در واقع زنجیر بردگی را با دست خود به گردنشان می‌اندازند. هر ملتی اگر از این پدیده آگاه باشد که عملش در خدمت استبداد است و با این وجود به این کار ادامه دهد بی‌شک لایق آزادی نیست. در مقابل، آنان که به آزادی باور دارند از این خدمت‌گزاری سر باز می‌زنند و بهای آن را می‌دهند. به یاد آوریم جمع‌کثیری از ایرانیانی را که در ابتدا به عنوان مخالف رژیم جمهوری اسلامی عمل کردند، اما با گذر زمان، به گفته‌ی «لا بونسی» به تدریج «رام» شدند و به جمع خدمتگزاران نظام پیوستند. به یاد آوریم توابعین در زندان‌های رژیم آخوندی را که تبدیل به بدترین زندانبانان و جلادهای مقاومت‌گران شدند. و یا دهها هزار نفری که به عنوان معترض و مخالف ایران را ترك کرده بودند اما پس از گذشت سال‌ها در تبعید به حضور استبداد در کشورشان «عادت» کردند، آنرا «عادی» پنداشتند، به سفارتخانه‌های رژیم رفتند و تقاضای رسمی انداختن طوق بردگی برگردنشان را امضا کردند، پاسپورت اسارتشان را گرفتند و به برده‌سرای میهن بازگشتند تا در کنار سایر اسیران اجباری رژیم، به عنوان «برندگان داوطلب» حکومت ظالم و غارتگر به امر مهم «خدمت‌گزاری داوطلبانه» پرداخته و مشغول کار و «زندگی نباتی» شدند.

اما خوشبختانه در همین دوران بیست و پنج ساله زنان و مردانی که هرگز حنك حرمت انسانی خود و هم‌میهنانشان را نپذیرفتند، پرچم آزادیخواهی ایرانیان را برافراشته نگاه داشتند و برای آن از جان و مال و زندگی خویش گذشتند. جوانی خود را، آینده‌ی خود را و عزیزان خود را برای بیدارسازی و آزادی ملتی از دست دادند که معتقد بودند لایق استبداد نیست. هرانتقاد سیاسی و ایدئولوژیک که بر این مبارزان تشکیلاتی و یا منفرد وارد باشد يك وجه از کار آنان هرگز به لکه‌ی انتقاد آلوده نخواهد شد و آن همانا عشق عمیق این مبارزان به آزادی بود که سبب شد در طول يك ربع قرن، سردر مقابل هیچ مشکلی خم نکنند. در مورد این

افراد و آنچه آنها کرده‌اند «لا بوئسی» در بخشی از کتاب خود می‌گوید: «حکایت‌های شجاعتی که آزادی در دل مدافعان خود می‌آفریند به راستی فوق‌العاده است».

در ادامه نویسنده به توان توده‌ها در واژگون ساختن حاکمیت‌های استبدادی اشاره می‌کند. اینکه ملت‌ها چگونه می‌توانند با تنها و تنها اراده‌ی خود و نه هیچ چیز بیشتر، رژیم‌های خودکامه را به راحتی در هم بکوبند. کاری که قبل از هر چیز مستلزم آگاه شدن و باورداشتن به قدرت خویش است. بیش از ۶۰ میلیون ایرانی هم اکنون اسیر اقلیتی هستند که اگر در مقابل موج میلیونی توده‌ها قرار گیرند بی‌شک فرار را بر قرار ترجیح خواهند داد. کافیسست که مردم ایران بخواهند و از پوسته‌ی ترس، نا‌آگاهی، انفعال و ناباوری بیرون بیایند. نویسنده می‌گوید: «نیازی نیست تا با این مستبد تک و تنها به جنگ پردازیم و یا او را از پای درآوریم. اگر ملتی بپذیرد که دیگر به او خدمت نکند حاکم مستبد خود به خود شکست می‌خورد. موضوع این نیست که چیزی را از او بگیریم، بلکه چیزی را به او ندهیم».

اشاره‌ی نویسنده به قدرت لایزال خلق است که اراده‌اش در يك جامعه، بالاترین اراده‌هاست و بالاتر از آن قدرتی وجود ندارد. هنگامی که خلق ویتنام بر آن شد که آزاد زیست کند، با دست خالی و شکم‌های گرسنه، از پس دو ارتش قدرتمند جهان یعنی قدرت استعمارگر فرانسه و ارتش متجاوز ابرقدرت آمریکا برآمد. هیچ قدرتی قادر نیست با اراده‌ی ملتی که تصمیم گرفته است آزاد زندگی کند مقابله نماید. آزادی، دلیل سیاسی مبارزه نیست که با گذر زمان رنگ ببازد، بلکه موتور انسانی مبارزه است. موتوری که تا زمانی که مصمم هستیم انسانیت خود را حفظ کنیم، در درون مان عمل می‌کند و ما را در مسیر مقاومت و مبارزه به پیش می‌برد. آزادی خصلت انسانی است و قبول اینکه آن را نداشته باشیم بدین معناست که انسان نباشیم. بشری که آزاد نباشد لایق نام انسان نیست.

از زمانی که این واقعیت را باور داشتیم دیگر از خطری باک نداریم، نه از آوارگی تبعید، نه از دستگیر شدن، نه از شکنجه شدن و نه حتی از اعدام. انسان آزاده از آسیب دیدن جسمش نمی‌هراسد از مسخ روحش وحشت دارد. آزاده از اینکه مادیات زندگی و شغل و خانواده‌اش را از دست بدهد بیمی ندارد، بلکه از این می‌ترسد که با قبول زندگی زیر یوغ استبداد، تبدیل به موجود دوپایی شود که در ظاهر بسیار به انسان شبیه است، به همین خاطر است که مفهوم ترس برای يك فرد آزاده معنا ندارد. آزادگی مصداق شجاعت است. انسان آزاده با ترس و هراس کار نمی‌کند. وحشت از چیزی ندارد. مستبد را تحمل نمی‌کند، ملاحظات محافظه‌کارانه که توجیهی برای پوشاندن ترس و ضعف است برای آزاده معنایی ندارد. انسان آزادیخواه هر جا که فرصت مبارزه‌ی عملی و فعال بر علیه حاکمیت مستبد را دارد درنگ نکرده و ضربه‌ی خود را بر پیکر حاکمیت استبدادی و وابستگان آن وارد می‌کند. آزاده از مقابل خطر نمی‌گریزد، می‌ایستد و شجاعانه و هوشمندانه مقاومت می‌کند تا مبادا لحظه‌ای و حتی لحظه‌ای مستبدان و عمالشان بباندايشند که در دل او ترس و یا انفعال آفریده‌اند.

«لابوئسی» می‌گوید: «انسان شجاع برای بدست آوردن آنچه می‌خواهد از هیچ خطری باک ندارد. انسان آگاه از تحمل هیچ رنجی به خود نمی‌هراسد. تنها ترسوها و تن‌لش‌ها نمی‌توانند سختی را به جان خریده و به آن چیزی که آرزویش را دارند دست بیايند. لش بودن آنها همه‌ی جرات عمل کردن را از جانشان بدر می‌برد».

بسیاری البته در مقابل استدلال‌هایی مانند آنچه آمد به ارائه دلایلی کمابیش پیچیده می‌پردازند تا به قول خود، مسائل را نسبی جلوه دهند. حال آنکه شاید یگانه امری که برسر آن نباید کوتاهی کرد همین است. داشتن آزادی و حفظ آن، به عنوان لازمه‌ی انسان باقی ماندن، نه نسبی است و نه قابل معامله. از زمانی که فردی یا ملتی پذیرفت که بر سر آزادی خود حتی قدمی کوتاه بیايد به باتلاقی پا می‌گذارد که دیگر امیدی به خروج نیست. زیرا نفس قبول زنده بودن در زیر قید و بند، خود نخستین و بزرگترین گام است در راه مسخ شدن و تبدیل به شبه انسان شدن. پذیرش استبداد یعنی پذیرش وارد شدن در روند از دست دادن آنچه ما را از هر موجود دیگری متمایز می‌کند. هر يك روز زنده‌گی در زیر یوغ يك حاکمیت خودکامه قدمی است در مسیر کمتر انسان بودن

و بیشتر حیوان شدن. چنانچه «لابوئسی» نیز در زمان خود می گوید: «به محض اینکه آزادی از دست می رود همه فلاکت های جهان پشت سر آن از راه می رسد؛ بدون آزادی همه نعمت های دیگر نیز، تحت تاثیر منفی سرسپردگی، مزه و طعم خود را از دست می دهند.»

ما خود مثال ایران را دیدیم، به محض آنکه پذیرفتیم حکومت خمینی و بهشتی و خامنه ای و رفسنجانی بر ما سوار شود، همه گونه خفت و نکبت و فلاکت و پستی و ذلت از پس آن آمد، تا جایی که امروز، در آستانه ی بیست و پنجمین سالگرد حیات خویش، رژیم آخوندها ملت ایران را به ملتی با میلیون ها فقیر، کودکان خیابانی، مبتلایان به ایدز، بیماران روانی، زنان تن فروش، معتاد، قاچاقچی، دزد اجباری، رشوه خوار، دروغگو، نزول خوار، متجاوز، قاتل و ... تبدیل کرده است. آری، پذیرش زندگی در جامعه ی غیر آزاد یعنی پذیرش دست و پا زدن در باتلاقی که هر روز به لجن زاری بد بوتر و کشنده تر تبدیل می شود.

و همه ی آنانی که در این سال ها به هر شکل و هر عنوانی این ملت را خواب کردند، فریب دادند، به اشتباه انداختند، گمراه کردند تا به بهانه های مختلف، حضور و وجود يك رژیم آزادی کش را تحمل کنند، در بقای استبداد و ساختن جهنم امروز ایران شریک و همدست رژیم و مقصرند. از سازمان هایی که در ابتدای انقلاب خواهان آن بودند تا پاسداران دشمن آزادی «به سلاحهای سنگین مجهز» شوند، تا مبارزین قلبی که مخالفان رادیکال را لو دادند تا به رژیم «ضد امپریالیستی» دشمن آزادی یاری رسانند و با هواداران ریز و درشت «اصلاح طلبان» در خارج و داخل کشور که به بقا و تشدید آزادی کشی سیستماتیک در دوران خاتمی خدمت کردند.

این در حالی است که می شد پیام دیگری به این مردم داد و آن اینکه با تحمل رژیم ضد انسانی جمهوری اسلامی نگذارید از شما ملتی با این فرهنگ و تاریخ کهن و انباشته از درس عشق و نوع دوستی، ملتی بسازند که عده ای به خاطر بدست آوردن پول يك بسته هروئین به تاخیر افتاده، برای همخوابگی با همسران مظلوم خود مشتری جور کنند. کافی بود به این ملت گفته شود که برای نجات خود يك قدم بیشتر لازم نیست و آن اراده ی خدمت نکردن به حاکمیتی است که شما را به آن نوع حیات واداشته است که حتی حیوانات نیز پذیرای آن نخواهند بود. به قول لا بوئسی: «مردم شاید تنها به این دلیل از آزادی فرار می کنند که اگر آرزوی شما کنند آنرا بدست خواهند آورد. گویی چون بدست آوردنش تا این حد آسان است، مردم این نعمت را رد می کنند.»

باید این نقش مهم اراده و تصمیم را برای مردم مسخ شده ی ایران باز کرد و توضیح داد که: يك بار بر آن شوید که آزاد شوید و خواهید دید که آزاد خواهید بود. به قول نویسنده ی «گفتاری درباره ی اطاعت پذیری داوطلبانه»: «قاطعانه تصمیم بگیرید که دیگر خدمت نکنید و خواهید دید که آزاد هستید. من از شما نمی خواهم که مستبد را پس بزنید، از جایش به زیر بکشید، بلکه تنها از او حمایت نکنید و خواهید دید که وی، مانند مجسمه ای بزرگ که پایه هایش ویران شده، در زیر وزن خود فرو خواهد ریخت.»

*

اما این مهم میسر نمی شود تا زمانی که اکثریت مردم باور نیابند، آزادی برایشان از حفظ شغل، زندگی و خانواده واجب تر و ضروری تر است. برای روشن ساختن این نکته است که «لا بوئسی» در جایی از کتاب خویش می گوید: «پس تلاش کنیم تا حد امکان بفهمیم چگونه این علاقه ی سرسختانه به خدمتگزاری، به گونه ای تا این حد عمیق ریشه دوانیده است، بطوریکه حتی تصور می شود عشق به آزادی چندان هم طبیعی نیست.»

جا انداختن این نکته که آزادی، طبیعی ترین خصلت انسان است کار دشواری نیست و تنها نیاز دارد که به اصل انسانی خود مراجعه کنیم. اصالت انسان در این است که بتواند به اراده اش، که ناشی از عقل و شعور او می شود، پاسخ دهد و تصمیم ها و احساسات ناشی از این اراده را بروز دهد. اما آنجا که آزادی نیست نمی توان آنگونه که عقل و خرد حکم می کند عمل کنیم. استبداد بر تفکر و احساسات ما مهار می زند و برای آن حد و مرز قائل می شود، به ما دیکته می کند که چه بیاندیشیم، چه بگوییم، چه بشنویم، چه بخوانیم و در مورد استبداد مذهبی ایران، حتی تعیین می کند که چه بخوریم، چه بنوشیم و یا چگونه در خصوصی ترین موارد زندگی خود عمل کنیم. درست مانند سواری که با شلاق خود تصمیم می گیرد چه موقع اسب باید حرکت

کند، به چه سمتی برود، با چه سرعتی برود، چه بخورد، چه نخورد، چه بیاشامد، چگونه رفتار کند، چه موقع استراحت کند، چه موقع بتازد و حتی، چه موقع بمیرد.

حتی يك اسب اسیر هم دیگر به همه خصلت‌های و رفتارهای دلخواه ناشی از طبیعت حیوانی خود نمی‌تواند پاسخ دهد، چه رسد به انسان که خرد و احساساتش هزاران بار پیچیده‌تر و تکامل‌یافته‌تر از اسب است. چگونه قابل تصور است که موجودی چون انسان، با این همه پیچیدگی فکری و ظرافت احساسی بتواند بپذیرد، مانند اسب و گاو در زیر یوغ يك رژیم مستبد به ادامه‌ی حیات بپردازد و به راحتی، اصل انسانی خود را از دست دهد. آیا جالب نیست که ببینیم در افغانستان زیر نظر طالبان، با همان چوبی که گوسفندها و چهارپایان را می‌رانند، ماموران طالبان در وسط خیابانها ایستاده و بر سر و کول مردم می‌زدند و موقع نماز آنها را «گله وار» به داخل مسجدها می‌رانند؟

پس می‌بینیم مرز میان انسانیت و حیوانیت بسیار شکننده‌تر از آنست که تصور می‌کنیم. میان این دو را خط بسیار نازکی از هم جدا می‌کند که باید برای حفظ آن از همه چیز خود بگذریم: خط آزادی. یعنی همان چیزی که داشتش، نشانی از انسان ماندن است و از دست دادنش، نمودی از غیرانسان شدن. به این دلیل ساده که آزادی نه ویژگی عرضی و ظاهری انسان، که خصلت درونی اوست.

از این روی، پذیرش این نکته که انسان می‌تواند بدون آزادی نیز زیست کند همانقدر باطل است که بگویم انسان، فاقد هرگونه خصلت انسانی است که به عنوان وجه ممیزه‌ی او عمل می‌کند، به عنوان شاخص جداسازیش از سایر موجودات، به عنوان دلیل «انسان بودنش». به قول «لابوئسی» «در واقع این بیهوده است که از خود پرسیم آیا آزادی طبیعی است، زیرا هیچ انسانی را نمی‌توان به بردگی کشید مگر آنکه رنجی بر او وارد سازیم؛ در جهان چیزی بیشتر از بی‌عدالتی بر ضد طبیعت، که سراسر خردورزی است، وجود ندارد. پس آزادی طبیعی است. از همین روی به نظر من، ما نه تنها با آزادی، بلکه هم چنین، با عشق دفاع از آزادی زاده می‌شویم.»

انسانی که به این خصلت خود یعنی «عشق دفاع از آزادی» بی‌توجهی کند وارد روند مسخ‌شدگی می‌شود. مسخی که تدریجی و آرام آرام او را در خود می‌بلعد و تبدیل به موجودی می‌کند که دلش به بقای فیزیکی، یا بقای نسل و یا رفاه خود و خانواده اش خوش است. اما آیا می‌توان از در حال حیوان شدن خود آگاه بود و آرام و عادی زیست؟ آیا می‌توان از تبدیل شدن خود به کمتر از انسان اطلاع داشت و باز به زندگی معمولی و روزمره پرداخت؟ چگونه قابل تصور است که جوانان ما امروز این‌گونه طعم تلخ استبداد را در تکیه‌تکی ساعات زندگی خویش می‌چشند و باز سر در مقابل پلیدترین آزادی‌کشان خود پایین انداخته و به مدرسه و دانشگاه و محل کار می‌روند و بزرگترین آرزویشان به قول خودشان «حال کردن» یا ازدواجی موفق و یا داشتن شغل و خانه‌ای بیش نیست. آیا این سواری دادن مطیع و آرام به نظام آزادی‌کش آخوندی‌بازاری می‌تواند از چیزی جز جهل و نا‌آگاهی بر مقام و ارزش آزادی نتیجه شده باشد. اینجاست که درد ما، در سال ۲۰۰۴، با درد «لا بوئسی» در ۱۵۴۸ میلادی پیوند می‌خورد، آنجا که می‌گوید: «بدینگونه، با توجه به اینکه هر موجود دارای احساس، از اطاعت‌گزاری، پریشان‌احوال است و در پی آزادی می‌رود؛ با توجه به آنکه حیوانات، حتی آنها که برای خدمت به انسان تربیت شده‌اند نمی‌توانند به فرمانبرداری تن در دهند مگر پس از آنکه با الهام از آرزویی مخالف این خدمت‌گزاری، به اعتراض پرداخته باشند، چه بدبختی می‌تواند گریبان انسان – این تنها موجودی که برای آزاد زیستن زاده شده است – را گرفته باشد تا او حالت اولیه‌ی خود و نیز خواست بدست آوردن دوباره‌ی آزادی را فراموش کرده باشد؟»

براستی چگونه می‌توانیم جوانانی داشته باشیم که تمام دلخوشی آنان راه یافتن به دانشگاه و گرفتن مدرکی است تا به واسطه‌ی آن شغلی بدست آورند و با تخصص و دانش به «خدمت‌گزاری حاکمیت استبدادی» بپردازند. آیا چهار، پنج یا شش سال تحصیل در دانشگاه نباید همچنین سبب بیداری خصلت آزادیخواهی در آنها شود و جوانان را به ضرورت مبارزه‌ی جانانه برای کسب آزادی بکشاند؟ صد البته این حالت ایده‌آل می‌باشد، واقعیت اما بسیار دوراز این است. در نظام استبدادی حتی مدرسه و دانشگاه‌ها نیز، تا حد زیادی ابزارهای پرورش و گسترش تسلیم‌طلبی و اطاعت‌گذاری از خودکامگان حاضر هستند. انسان‌های استبداد زده چگونه

می توانند چیزی جز پذیرش استبداد به دیگران بیاموزند. و این امر درباره ی پدران و مادران نیز صادق است که اطاعت پذیری و تبعیت برده وار را خواسته و ناخواسته به فرزندانشان درس می دهند. اینجاست که «لابوئسی» می گوید: «برای تامین استبداد سالاری خود، بهترین وسیله ای که این حاکمان در اختیار دارند این است که سرسپردگی را تقویت کنند و تا آنجا که ممکن است فکر آزادی اندیشه را از میان تحت فرمانان خود دور سازند، تا حدی که حتی خاطره ی آنرا که زیاد هم کهنه نیست از حافظه ها پاک سازند».

آری، بیست و پنج سال، که نه، کمتر از یک دهه زمان کافی بود تا ملتی فراموش کند که در سال ۱۳۵۷ به امید چیزی به پا خواست که «آزادی» نام داشت. هر چند که، همانطور که در ابتدای این کتاب اشاره شده، به طور دقیق اکثریت ملت در آن زمان نمی دانست که آزادی چیست. اما به مرور زمان، دیکتاتوری رژیم آخوندها با ترویج اندیشه های مبتنی بر تسلیم و رضا، با گسترش خرافات مذهبی و نهادینه کردن روحیه ی ترس و ذلت پذیری ناشی از رعب و وحشت اعدام و شکنجه و حبس و اخراج، و نیز با جا انداختن عادی بودن فلاکت روز افزون، موفق شد از این ملت بیپا خاسته برای «آزادی»، ملتی بسازد که اسیر جهل و ترس و ناآگاهی خود است. ملتی که بیش از ۴ میلیون نفر از آنها هر روز با مصرف مواد افیونی تلاش می کنند درد زنجیری را که بر گردنشان افکنده اند ساعاتی فراموش کنند.^{۱۱۶} ملتی که ۱۴ میلیون نفر از آنها زیر خط مطلق فقر دست و پا می زنند^{۱۱۷} و برای نجات خود به امزاده های شناس و ناشناس دخیل می بندند. ملتی که ۱۲ میلیون نفر آن به خاطر عدم شهامت در ابراز اعتراض خود نسبت به شرایط ضد انسانی حاکم، رفتار هنجارمند انسانی خود را از دست داده و بسیاری به عنوان «بیمار روانی» در فازهای پیشرفته ی مسخ انسانی هستند.^{۱۱۸} ملتی که در برابر چشمان خویش، کودکان هشت تا ده ساله را در خیابان ها به بردگی و

^{۱۱۶} کارشناس دفتر پیشگیری و امور اعتیاد سازمان بهزیستی کشور گفت: براساس آخرین آمارهای رسمی، اکنون سه میلیون و ۷۰۰ هزار نفر در کشور به مواد مخدر اعتیاد دارند.

... به گزارش ایرنا: دکتر کامبیز محضری افزود: از این تعداد دو میلیون و ۵۰۰ هزار نفر سوء مصرف مواد مخدر دارند. وی گفت: این آمار از تعداد معتادان شناسایی شده بدست آمده، در صورتی که شمار معتادان به مواد مخدر در کشور بسیار بیشتر از این میزان است. وی ادامه داد: میانگین سنی معتادان کشور ۲۵ تا ۳۴ سال است و نسبت به سال گذشته تغییر محسوسی از نظر کاهش سن اعتیاد ندارد. منبع: روزنامه ی همشهری - چهارشنبه ۱ بهمن ۱۳۸۲. باید توجه داشت که آمارهای دولتی مربوط به مسائل و مشکلات اجتماعی در ایران پیوسته ارقامی کمتر از واقعیت ارائه می دهند.

^{۱۱۷} حسن صادقی، دبیر کانون شوراهای عالی کار رژیم به خبرگزاری دولتی ایرنا گفت: «مزد فعلی کارگران کشور غیر عادلانه تعیین شده است به طوری که باعث شده کارگران کشور در زیر خط فقر زندگی کنند».

حسن صادقی روز چهارشنبه در نشست روسای اجرایی خانه های کارگر سراسر کشور در ساوه افزود: در حال حاضر ۴۰ درصد نیروی کار کشور در زیر خط فقر مطلق و ۶۰ درصد نیز زیر خط فقر نسبی زندگی می کنند. وی اظهار داشت: دولت با تصویب قانونی به عنوان حفظ قدرت خرید مزد کارگران را تعیین کرده ولی تازمانی که نرخ تورم دو رقمی است این قانون هیچ معنی و مفهومی ندارد. صادقی اضافه کرد: مزد تعیین شده فعلی کارگران مزد واقعی نیست و در حال حاضر جوابگوی تامین نان سفره های خالی آنان نیز نیست. وی افزود: اگر مزد کارگران طی سالهای اخیر ۵۴ درصد رشد داشته است... متأسفانه رشد نرخ تورم نیز ۱۱۴ درصد بوده است. وی افزود: با توجه به تعیین ۱۰۵ هزار تومانی پایه حقوقی کارگران به عنوان خط فقر مطلق توسط جامعه دانشگاهی کشور، دولت برای کارگران در سال آینده باید پایه حقوقی را بر اساس این خط فقر تعیین نماید. منبع: ایرنا ۱۷ دی برابر با ۷ ژانویه ۲۰۰۴. هم چنین باید اضافه کرد که «به نوشته روزنامه آفتاب بزد، مجید بارمند مدیرکل دفتر تامین اجتماعی سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور گفت: ۱۵ درصد جمعیت ایران زیر خط مطلق فقر زندگی می کنند. این مقام دولتی افزود بر اساس برآوردهای انجام شده در سال ۷۹ هر خانوار شهری که ماهانه کمتر از ۷۱ هزار... تومان و هر خانوار روستایی که کمتر از ۴۸ هزار تومان درآمد داشته باشد، زیر خط فقر محسوب می شود».

^{۱۱۸} «آمارهای رسمی معاونت سلامت روان وزارت بهداشت بیانگر این است که از تعداد ۱۲ میلیون بیمار، ۵۰ هزار نفر از آنان نیازمند بستری شدن در بیمارستان هستند. این در حالی است که فقط ۸ هزار تخت بیمارستانی برای این عده وجود دارد. توجه به سلامت روان در ایران سابقه طولانی ندارد. از دو دهه قبل مسوولان بهداشت کشور متوجه شدند که روح و روان افراد در کنار جسم آنان در معرض انواع بیماری ها و اختلالات است. به این ترتیب طی دو مرحله وضعیت روانی کشور در سال های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۸ مورد اندازه گیری قرار گرفت. نتیجه چیزی جز آمار ۱۲ میلیونی بیماران روانی در کشور نبود که تنها ۵۰ هزار تن از آنان نیازمند اقدام فوری جهت بستری شدن در بیمارستان بودند.» منبع: روزنامه همشهری - ۹ آذر ۱۳۸۲. همچنین در این باره مطلب زیر از قول خبرگزاری ایسنا قابل ذکر است: «دکتر سیداحمد جلیلی دبیر پانزدهمین کنگره سالانه انجمن علمی روانپزشکان ایران به خبرگزاری دانشجویان ایران گفت: در این کنگره مسائل درمانی بیماران روانی همچون وسواس، اضطراب، افسردگی، اسکیزوفرنی، درمان دارویی روانپزشکی و تداخل دارویی مورد بحث و بررسی قرار می گیرد. وی افزود: طبق آمارهای رسمی از هر پنج ایرانی یک نفر مبتلا به بیماری های روانی است که در این آمار تنها بیماران که اختلالات روانی شدید دارند مورد بررسی قرار نگرفته اند، ولی تمام افرادی که از اختلالات روانپزشکی چون بیماریهای وسواس، افسردگی و اضطراب رنج می برند نیز سرشماری شده اند».

استثمار مادی و جنسی می‌کشند،^{۱۱۹} دختران نوجوان را با پرداخت اندکی پول به والدین فقیر آنها به رختخواب شیخ‌های عرب و ایرانیان پولدار مقیم دوی روانه می‌سازند،^{۱۲۰} نفت و گاز و مس و آب را غارت و صادر می‌کنند، ۴۳ هزار نفر را طی چند روز در بم‌سلاخی و دفن می‌کنند، سهمش را از دریای مازندران از ۵۰ درصد به کمتر از ۱۲ درصد تقلیل می‌دهند... و باز حاضرست که بی‌اعتنا به این فاجعه تاریخی، با دروغ‌گویی، دزدی، رشوه‌خواری و باج‌گیری یا برعکس، با گرفتن قرض و وام و دادن باج و رشوه، به «هر» طریقی که شده، به بقای فیزیکی خود ادامه دهد. ملتی که حاضر است آرام و تدریجی بمیرد و بر اثر فقر و بیماری و بی‌آبی و قحطی و زلزله و مهاجرت اجباری و... از تاریخ و جغرافیای جهان محو شود، اما جرات نکند برای دفاع از انسانیت خویش و نجات از این فلاکت روزمره، به قیام یا تلاشی جمعی، جهت کسب آزادی و رهای خویش اقدام کند؛ به قول «لا بوئسی» «این باور کردنی نیست مردم را ببینیم که، به محض آنکه تحت قید و بند در می‌آیند، چگونه ناگهان در یک فراموشی عمیق نسبت به آزادیشان فرو می‌روند و دیگر ناممکن می‌شود که بتوان آنها را از خواب بیدار کرد تا آزادیشان را دوباره باز یابند؛ با دیدن خلق که اینگونه آسان و داوطلبانه به خدمتگزاری مشغول است می‌گویی که او نه تنها بازنده‌ی آزادی، بلکه برنده‌ی اسارتش است».

*

اما آنچه باز فاجعه‌بارتر است این که این روند برده‌سالاری در ایران ادامه می‌یابد و از طریق فرایندهای تربیتی «اجتماعی شدن» از یک نسل به نسل‌های بعد منتقل می‌شود. این درست است که برده‌های امروز برده‌های فردا را می‌زاینند و برده‌داران امروز برده‌داران فردا را می‌پروراندند. نسلی که در برابر چشمانش «انقلاب» او را برای کسب «آزادی» دفن کردند و یک صد هزار از بهترین هایش را جلوی او سر بریدند آرام گرفت، رام شد، زانو زد و سر خم کرد. و از این هم بدتر، نسل بعدی بردگان نظام را تولید و تربیت کرد؛ سربازان، بسیجیان و پاسداران دهه‌های هفتاد و هشتاد رژیم را. نسل توسری خورده، نسل ترسو، نسل تسلیم، نسل گم‌گشته، نسل مسخ‌شده، نسل مطیع و نسل برده‌ساز.^{۱۲۱} «لا بوئسی» در این باره می‌گوید: «این درست است که در ابتدا یک ملت از روی اجبار و شکست و به واسطه‌ی زور به خدمتگزاری می‌پردازد، اما نسل‌های بعدی، بدون تاسف و به طور داوطلبانه، همان می‌کنند که نسل‌های قبلی با اجبار می‌کردند. انسان‌هایی که زیر یوغ زاده می‌شوند، در بردگی تغذیه و رشد می‌کنند، به گذشته نگاه نمی‌کنند، به این رضا می‌دهند که همانگونه که زاده شده‌اند ادامه‌ی بقا دهند و دیگر به این نمی‌اندیشند که اموال و یا حقوقی دیگر را جز آنچه یافته‌اند جستجو کنند. آنها وضعیتی را که در آن زاده شده‌اند به عنوان وضعیت طبیعی خود می‌پندارند».

۱۱۹ یافته‌های تحقیقی خانم دکتر فاطمه قاسم زاده افزایش کودکان خیابانی در تهران را چنین برآورد می‌کند: «میزان متوسط افزایش شمار این کودکان، سالانه ۱۲۳ درصد بوده، حداکثر آن به ۲۳۳ درصد افزایش در میدان تجریش و حداقل آن با ۸۱ درصد در میدان رسالت است» (خبرگزاری ایرنا، ۱۶ آبان ۱۳۸۲) به نتایج تحقیقات روان‌شناس مزبور و عضو انجمن حمایت از حقوق کودکان ایران در رابطه با متوسط سن کودکان خیابانی ← ... اشاره می‌کند در گزارش تحقیقی فوق آمده است: «۴۸ درصد این کودکان در سنین ۶ تا ۱۲ سال قرار دارند».

۱۲۰ «دکتر فرجاد در رابطه با موارد مختلف کودک‌آزاری گفت: دست‌فروشی، قاچاق، تن‌فروشی، بزهکاری و بزه‌دیدگی کودکان، فرار از خانواده و سوءاستفاده جنسی از آنان، از جمله مسائلی است که قشر وسیعی از کودکان بدسرپرست و یا بی‌سرپرست جامعه ما با آنها دست‌به‌گریبان هستند».

وی افزود: شخصی که در زمان کودکی مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد که گاهی اوقات با ضرب و شتم نیز همراه بوده، قطعاً در آینده دچار اختلالات روانی، وسواس و سوءظن شده و اکثر آنها روان‌پریش هستند و این در حالی است که براساس آمار اعلام شده از طرف انجمن حمایت از حقوق کودکان به‌طور متوسط هر هفته ۳۵ دختر از خانه می‌گریزند و روزانه یک دختر فراری مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرد.

مسئله دیگر بحث روسپی‌گری است که در تعریف آن باید گفت: روسپی به کسی گفته می‌شود که در زمان معین خودش را در معرض ارضای بیش از یک نفر قرار داده و از این راه پول، هدیه، مقام و... دریافت کند.

در حقیقت طیف وسیعی از زنان روسپی که در خیابان‌های شهر شاهد آنها هستیم همان کودکان و نوجوانانی هستند که فقر، نابسامانی خانواده، طلاق پدر و مادر و سوءاستفاده جنسی آنها را به این راه کشانده است و در تحقیقاتی که به عمل آمده اکثراً از این کار نفرت داشته‌اند. «منبع: روزنامه‌ی همشهری دوشنبه ۱ دی ۱۳۸۲».

۱۲۱ در اینجا هدف قضاوت مطلق در باره‌ی «همه»‌ی ایرانیان نیست. اشاره‌ی ما به یک جریان عمومی است که در برگیرنده‌ی اکثریت مطلق جامعه بود. یک اقلیت مقاوم که بطور فعال به مخالفت برخاستند شامل آنچه در اینجا بدان اشاره رفته است نمی‌شود.

و این فاجعه که امروز نسل جوان ایرانی را در خود گرفته سبب شده است او به جای عصیان و طغیان برای آزادی، به تخریب شتاب زده ی جسم و روح خود و یا تزکیه ی نفس توجیه گر و اطاعت پذیر^{۱۲۲} روی آورد. اگر این روند ادامه یابد باز عمر استبداد در ایران طولانی تر خواهد شد، تا بدانجا که اگر این رژیم هم برود و تغییری سیاسی در ایران حادث شود، نسل های بعدی ما همچنان از نعمت آزادی برخوردار نمی شوند. زیرا هر چند که آزادی طبیعت انسان است اما باید بستر اجتماعی اجازه ی رشد به آن دهد. یعنی شرایطی را فراهم کند که فرد به درک ضرورت آزادی در معنای مشخص خود آگاه شود و اشراف حاصل کند. در غیر این صورت ممکن است باز، امکان لایابالی گری را به جای آزادی های واقعی و نهادینه به نسل جوان کنونی قالب کنند.

برای این منظور، این قشر مبارز و روشنفکرین متعهد هستند که باید برای جوانان و نوجوانان ما چپستی و چرایی کسب آزادی را به خوبی جا بیندازند تا این ویژگی ذاتی در یک بستر فکری مناسب رشد کند و تبدیل به موتور انگیزشی برای مبارزات با دوام ایرانیان شود. زیرا چنانچه «لابوئسی» نیز می گوید: «امر طبیعی هر چقدر هم که مثبت باشد نیاز به نگهداری دارد و عادت، همیشه ما را به طریقی که می خواهد شکل می دهد، حتی علیرغم طبیعت. بذرهایی را که طبیعت در ما می نهد آنقدر ضعیف و شکننده هستند که نمی توانند در مقابل کمترین هجومی از سوی عادت خلاف خود مقاومت کنند. این دانه ها به سختی مورد حفظ و نگهداری قرار میگیرند، ولی به آسانی همه ی کیفیت خود را از دست می دهند و یا حتی دچار قلب ماهیت می شوند».

باید مضرات نداشتن آزادی را در روند تکاملی فرد و جامعه توضیح داد. انسانی که از آزادی بهره مند نیست حق رشد و شکوفایی ندارد و هنگامی که جامعه ای از آزادی محروم است این کل افراد جامعه هستند که از حق شکوفایی و پیشرفت مادی و معنوی محروم هستند. اگر نسبت به زندگی پس از مرگ بی اعتقاد هستیم، باید بگوییم که استبداد و خفقان تنها شانس انسان را در دورانی از حیات خویش، که از عنصر درک و شعور برخوردار است، در سطحی آنچنان ضعیف و نازل نگه می دارد که او حق و اختیار لازم برای انجام هیچ کار مهم و خارق العاده ای نخواهد داشت. استبداد انسان را از تکامل باز می دارد و او را موجودی به غایت عادی و نیمه کاره بار می آورد که نمی تواند از توان ذهنی و احساسی واقعی خود به بهترین نحو ممکن و با حداکثر نیروی آن استفاده کند؛ به همین دلیل نیز، انسان محروم از آزادی در حالتی نا شکفته و ناکام می ماند، می پوسد و می میرد. بدینگونه بشر قربانی استبداد، برای همیشه شانس وجودی خود را جهت بهره وری از یک زندگی متعالی و بهره رسانی به تعالی دیگران از دست می دهد. اگر هم به جهان دیگری پس از مرگ معتقد باشیم باید بگوییم که انسان محروم از آزادی، به واسطه ی استبداد حاکم بر ذهن و زندگی خویش نمی تواند روحی بارور و شکوفا داشته باشد تا با کوله باری غنی و پر بار عازم جهان دیگر شود. اگر در ورای وجه سنتی ادیان به فلسفه ی حیات آن جهانی نگاه کنیم در می یابیم، انسانی که می پذیرد زیر یوغ استبداد زنده بماند، حتی لایق حیات ابدی هم نیست، زیرا ویژگی اصلی این حیات، آنگونه که همه ی مذاهب و عده می دهند، نبود هیچ گونه محدودیت برای خواست ها و اجرای تمام اراده ها و آرزوهای هر کس است. یعنی همان چیزی که وجود آزادی می تواند به نوعی آنرا در این جهان فراهم کند.

توضیح این موارد برای نسلی که هرگز نه آزادی را دیده و نه چشیده لازم است تا بتواند پدیده را کشف کند و به اهمیت آن پی برد. در حال حاضر کار انجام شده توسط بسیاری از رادیو ها و تلویزیون ها یا گروه های سیاسی که تلاش می کنند مردم را به مبارزه برای کسب آزادی دعوت کنند نه کافی است و نه تاثیر گذار. نخست به این دلیل که اگر این فراخوان از جانب کسانی مطرح شود که خود به درکی عمیق از ضرورت آزادی نرسیده اند تاثیر چندانی هم نخواهد گذاشت. انسان معتقد به آزادی، از این موضوع آنچنان دفاع می کند که هیچ غیرباورمندی قادر به انجام آن نیست؛ هم در شکل و هم در محتوا. یکی از دلایلی که سبب شده است نوشته ی «اتین دولابوئسی» پس چهار قرن ونیم همچنان ارزش و تازگی خود را حفظ کند این است که به قلم فردی نوشته شده که به راستی

^{۱۲۲} اشاره به گسترش روز افزون انواع فرقه های مذهبی و نوعی صوفی گیری فلاپی است که مروج تسلیم طلبی و بی اعتنایی به واقعیت های سیاه زندگی اجتماعی می باشد. همان نقشی که به شکلی دیگر اما با همان هدف قرص های شادی بخش و انواع مواد مخدر ایفا می کنند.

به آزادی و اهمیت انسانی آن شناخت یافته و درزندگی خویش بدان متعهد مانده است. کلام معروف «حسین» امام سوم شیعیان را همه می‌شناسیم: «اگر دین ندارید لاف‌آزاده باشید». این جمله از آن روی ارزشمند است که گوینده اش، برای تسلیم ستم نشدن، حاضر به جانبازی شد. سخن معروف «چه گوارا» که می‌گفت: «من ایستاده مردن را بر به زانو زیستن ترجیح می‌دهم» از آن جهت جاودانه است که وی با نبرد خونین خود، درستی آنرا اثبات کرد.

جامعه‌ی ایران امروز به سخن کسانی نیاز دارد که با عمل خویش نشان می‌دهند به آنچه می‌گویند پایبند هستند. زیرا ایران امروز جامعه‌ای است گفتار زده که رژیم آخوندی در آن تورم حرف بوجود آورده، کلمه و واژه‌ها را به گند وجود دروغ پرداز خویش آلوده است. مردم ایران دیدند که چگونه یک آخوند شیاد مانند خاتمی، آمر سرکوب دانشجویان در قیام تیر ۷۸، تمامی آنچه می‌توانست به عنوان فرهنگ و ارزش‌های مورد استفاده نیروهای سیاسی اصیل جامعه باشد را در طول کمتر از دو سال به گندآب آخوندی کشید: جامعه‌ی مدنی، مردم‌سالاری (دموکراسی)، قانون‌سالاری، حقوق بشر، حقوق مردم...

و دوم اینکه مردمی که هرگز تجربه‌ی تاریخی توأم با آزادی را نداشته‌اند چگونه می‌توانند در پس پیام‌های سیاسی اینجا و آنجا بدانند هنگامی که به گونه‌ای بی‌پایه و اساس از «آزادی» سخن می‌رود از چه پدیده‌ی پربها و والایی حرف می‌زنند. آنها قادر به درک این پیام‌آنگونه که باید و شاید نیستند. به قول «لابوئسی» «در هر جایی بردگی برای انسان‌ها نامطلوب و آزادی پسندیده است. اما به نظر من باید نسبت به آنان که از بدو تولد در زیر یوغ هستند رحم داشت، باید آنها را که حتی سایه‌ی آزادی را هم ندیده‌اند و حتی درباره اش سخنی هم نشنیده‌اند عفو کرد یا بخشید، آنها فلاکت برده زیستن را احساس نمی‌کنند».

در اینجا است که باید علاوه بر بحث نظری درباره‌ی ضرورت وجودی آزادی در طبیعت انسان، که بیشتر یک بحث فلسفی است، به واقعیت جامعه‌شناختی این پدیده نیز دقیق باشیم و بدانیم که سخن گفتن جدی و عمیق از آزادی نزد ملتی استبداد زده مانند آن می‌ماند که برای مردمی که هنوز با گاری جابجا می‌شوند حرف از قطارهای سریع‌السیر بزنیم. برای فهم این پدیده، آنها باید حداقل قطار بخاری یا دودی را دیده باشند. از همین روی است که «لابوئسی» تاکید دارد: «انسان هرگز تاسف آن چیزی را که نداشته است نمی‌خورد. غم، تنها پس از کامجویی می‌آید. تاسف همیشه زمانی می‌رسد که بشر بر بدبختی خود آگاهی یافته و خاطره‌ی خوبیهای گذشته زنده می‌شود. طبیعت انسان آزاد بودن است و اینکه بخواهد آزاد باشد، اما اگر آموزش به او چیز دیگری یاد بدهد به دنبال این چیز دیگر خواهد رفت».

امروز نیز در جامعه‌ی ایران سخن از آزادی ممکن است بیشتر عملی سیاسی و تبلیغاتی و یا کاری بر اساس کلیشه و سنت مبارزاتی جلوه کند تا یک امر اضطراری برای حفظ اصالت انسانی یک جامعه. زیرا این واقعیتی است که انسان موجودی است خوپذیر که به واسطه‌ی ظرفیت بسیار بالای خود، قادر است با هر شرایطی کنار آید. با هر موقعیتی خود را تطابق دهد و در نهایت، هر وضعیتی را برای خویش «عادی» سازد. اما «عادی» به معنای «درست» نیست. عادت کردن به یک پدیده به هیچ وجه ملاک مشروعیتی برای وجود آن نیست. به همین گونه اگر ملت ایران عادت کرده است که بر سر چهار راه هایش جوانان را به دار بکشند، دست قطع کنند، سنگسار کنند، اگر مردم عادت کرده‌اند که در مقابل جنایتکارترین و پلیدترین انسانهای موجود در جامعه از جا بلند شوند و ادای احترام کنند، اینها هیچ یک از ماهیت ضد انسانی تمامی این عادت‌ها چیزی نمی‌کاهد. عادت به فقیر تر شدن جامعه، عادت به افزایش کودکان خیابانی، عادت به گسترش شمار زنان تن‌فروش، عادت به دیدن موج معتادان در پای جوی‌ها و کنار پیاده‌روها، عادت به مشاهده‌ی روزانه هزار و یک نماد نابرابری و استثمار و... هیچ یک دلیل بر درستی آنها نمی‌شود. اما چنانچه «لابوئسی» نیز در عصر خود می‌گفت: «... با توجه به اینکه وقتی انسان عادت می‌کند همه چیز برایش طبیعی جلوه می‌کند، تنها آن کسی طبیعی است که چیزهای ناب و جعل نشده را می‌طلبد. بدینگونه باید گفت نخستین دلیل بردگی داوطلبانه، عادت است».

یکی از دلایلی که سبب می‌شود پیام بسیاری از سازمانهای سیاسی یا شخصیت‌های آزادیخواه اپوزیسیون در ایران بدون پاسخ گسترده بماند این است که استبداد جمهوری اسلامی، که دو دهه و نیم است دوام آورده، به تدریج به عنوان پدیده‌ی «عادی» جلوه

می کند و بسیاری می پندارند که حضورش حتی طبیعی است. نسل جوان که هرگز رنگ و بوی آزادی را ندیده است نمی داند برای جستجوی چه چیزی باید به خیابان ها بریزد و مقاومت و استقامت به خرج دهد. به همین خاطر است که می توان هرگونه برداشتی را از این مفهوم والا به او باوراند. در سایه ی همین عدم شناخت بود که فرد شیدای مانند خاتمی موفق شد با جریان عوام فریب اصلاح طلبان، در خرداد سال ۱۳۷۶، گنجشگ استبداد مذهبی را به شکل بلبل آزادی رنگ کند و به میلیونها ایرانی بفروشد. ایرانیانی که هرگز پرده ی واقعی آزادی را ندیده بودند تا فریب نخورند. بیش از ۷۰ درصد از جمعیت ایران زیر ۳۰ سال سن دارند^{۱۲۳} و جز استبداد و نظام برده داری آخوندی چیزی ندیده اند. برای آنان بسیار دشوار است که بابت آنچه هرگز ندیده اند و نمی شناسند جان فدا کنند. هر چند که به طور انفرادی مواردی در این باب دیده می شود.

اما آنچه هزاران بار از این پذیرش انفعالی استبداد خطرناکتر است، قبول توجیه گرانه ی آن است. یعنی نه تنها سر در مقابل ستمگر و مستبد خم کردن، بلکه هم چنین در صدد مشروع جلوه دادن تسلیم پذیری خود برآمدن. برای این منظور بسیاری ممکن است به فرزندانشان خود بگویند: «تا بوده چنین بوده»، «کاری نمی توان کرد»، «باید سوخت و ساخت»، «همین است که هست»، «سر تو بیانداز پایین و کاری به این چیزها نداشته باش». همه ی این گفته های قضا و قدر گرایانه تسلیم گرایی و ستم پذیری را تشویق و ترغیب می کند. فاجعه زمانی است که چنین روحیه ای حتی در نسل جوان، نسل بالقوه مبارز جامعه، مستقر شود. در این صورت است که قربانیان استبدادسالاری، خود با رفتار و گفتار و کردارشان، به باز تولید استبداد می پردازند. آنها با رفتار انفعالی و فاقد واکنش خویش این فکر را نزد ستمگران تقویت می کنند که ظلمشان عادی و حتی درست است، چرا؟ چون اعتراضی نیست، چون شکایت و مقاومتی نیست. «لابوئسی» در این باره می گوید: «اطاعت پذیران می گویند که همیشه تحت سلطه بوده اند، که پدرانشان نیز چنین زیسته اند. آنها می اندیشند که باید این بدبختی را تحمل کنند، با آوردن مثال خود را متقاعد می کنند که چنین است و بدین ترتیب، در دراز مدت، سلطه ی کسانی را که آنها را به قید و بند کشیده اند تحکیم می کنند».

اما هرگز جامعه از نیروهای یکدست شکل نگرفته است. جامعه از قواعد مکانیکی و همگن پیروی نمی کند. بستر اجتماعی، بستر تضادها، تصادفات و سازوکارهای غیر قابل کنترل است. از همین روی نیز، حتی در دل مستبدترین جوامع، انسان هایی هستند که حاضر به پذیرش ذلت و تنگ استبداد و آزادی کشتی نهادینه نمی شوند و سنت اعتراض گری را پایدار نگه می دارند. تاریخ بشر مدیون این انسان هاست. افرادی که مصلحت و مصالحه را بر مبارزه و حفظ شرف خویش ترجیح نمی دهند و به طور جدی و پویا در مقابل ظلم حاکمیت ستمگر می ایستند و مبارزه می کنند. آنچنانکه در جامعه ی ایران نیز همیشه بوده و هستند و خواهند بود انسان هایی که شرف مرگ برای آزادی را بر ننگ زنده بودن در زنجیر ترجیح می دهند. «لابوئسی» به زبان خود به افراد این گونه اشاره می کند: «اما همیشه عده ای وجود دارند که از همان بدو تولد بهتر از دیگران هستند، آنها سنگینی یوغ را بر گردن خود حس کرده و نمی توانند از تکان دادن آن خودداری کنند».^{۱۲۴}

این انسان های آزاده به خاطر محیط خانوادگی یا اجتماعی، آموزش ها یا تجارب خود به مرحله ای از درک می رسند که در آن، چرایی استبداد برایشان روشن می شود و ضرورت پایان دادن به آن را در جهت کسب آزادی درک می کنند. از همین روی نیز به دنبال این می روند که سایرین را در آگاهی خود شریک سازند و به آنها ضرورت مبارزه برای کسب آزادی را یادآور شوند. نظام های استبدادی با تمامی توان خود، با نهادهای اطلاعاتی و جاسوسی خویش، با چنگ و دندان و با همه ی سگ های اطلاعاتی خویش در کمین این آزادیخواهان هستند تا مبادا «ویروس» آزادی، پیکر استبدادسالاری را «مبتلا» سازد.

برای این منظور اما، رژیم های مستبد فقط به سرکوب و خفقان اکتفا نمی کنند، آنها به طور ریشه ای تری با پدیده برخورد کرده و تلاش می کنند که خلق را به فقر عادت و به مخدری معتاد کنند؛ مخدری که تنها تریاک و حشیش و هروئین نیست، بلکه می تواند

^{۱۲۳} این آمار مربوط به سرشماری سراسری سال ۱۳۷۵ است.

^{۱۲۴} هر چند که «لابوئسی» با دیدگاهی مربوط به زمان خود به موضوع فوق نگاه می کند اما داده های علوم اجتماعی در عصر حاضر نشان می دهد که این پدیده نه به طور مادرزادی که ناشی از محیط و تربیت اجتماعی می باشد.

مخدر مذهب، صوفی‌گری‌های عامیانه، سکس، الکل، بازی‌های سرگرم‌کننده، مصرف‌گرایی رقابتی، نمایش و تقریح یا حتی ورزش و امثال آن باشد. آنچنان که هم اکنون می‌توان فهمید چرا مافیاهای دولتی رژیم، هم مسئولیت ورود و توزیع مواد مخدر در داخل کشور را به عهده دارند و هم برگزاری مراسم هفتگی دعای کمیل را.

جامعه‌ای که به این مخدرها معتاد می‌شود به آنچنان خواب‌سنگینی فرو می‌رود که بیدار ساختنش خیلی سخت است و برای محدود آزدگان فعال جامعه بسیار دشوار می‌شود که بتوانند توده‌ها را از نکبت استبداد آگاه کرده و آنها را به سوی مبارزه برای بدست آوردن آزادیشان رهنمون سازند. در اینجا است که باید، آزادیخواهان به آن نوع از روش‌های کاری روی آورند که به آنها اجازه می‌دهد در کوشش‌هایشان برای آزادی توده‌ها بهتر و موثرتر عمل کنند. این نکته حتی بیش از پانصد سال پیش مورد توجه «لابوئسی» قرار گرفته بود، آنجا که می‌گوید: «سلطان بزرگ ترک خوب دریافته بود که کتاب و اندیشه بیش از هر چیز در انسان‌ها احساس شرافت و نفرت از استبداد را می‌آفریند. این که در کشور او دیگر دانشمندی باقی نمانده و او نیز خواهان دفع آنها باشد برای من قابل فهم است. کوشش فراوان و عطش‌آهایی که با وجود شرایط خاص، به آزادی وفادار مانده‌اند، چندان موثر نیست، زیرا این افراد، هر تعداد هم که باشند، نمی‌توانند با هم اتحادی داشته باشند. مستبدین، آزادی عمل، آزادی بیان و تقریباً آزادی اندیشه را از آنها گرفته‌اند و این افراد به گونه‌ای منزوی از هم دور افتاده‌اند».

اشاره‌ی نویسنده به جدایی و انفرادی عمل کردن آزادیخواهان در دل جامعه استبدادی است؛ این جدایی سبب می‌شود که در دل يك اختناق سنگین، مانند اختناق کنونی جمهوری اسلامی، آنها نتوانند چندان موثر واقع شوند و همین امر بر عمر استبداد افزوده است. حال آنکه اگر قرار است تلاش‌های روشنگرانه‌ی فعالان آزادیخواه ثمر دهد باید از حالت جدا و منزوی خارج شوند و به صورت جمعی و هماهنگ عمل کنند. اینجا بحث سازماندهی و ضرورت همکاری نیروهای مبارز پیش می‌آید. توجه داشته باشیم که سازماندهی به طور ضروری به معنای ساختن تشکیلات نیست، بلکه منظور حرکتی است که اعضای آن با هماهنگی میان خود، خط همگونی را برای دستیابی به اهداف عینی به پیش می‌برند؛ هدف آنها نیز در درجه‌ی اول، آگاه ساختن مردم از مضرات استبداد و فواید آزادی و سپس برانگیختن مردم به يك قیام آزادی بخش برای پایان دادن به عمر حاکمیت استبداد سالار می‌باشد. این مهم حاصل نمی‌شود مگر آنکه آزادیخواهان در دل جامعه همدیگر را یافته و به صورت مرتبط باهم و همسو اقدام کنند. زیرا در مقابل آنها، دولت مستبد با به کارگرفتن امکانات نهادینه، به سرکوب، وحشت‌آفرینی و تخدیر جامعه می‌پردازد. در این مسیر حاکمیت از ابزارهای بسیاری برخوردار است، به همین خاطر نیز مبارزه در مقابل آن باید بسیار مجهز و با تکیه بر امکانات و توان بی‌پایان توده‌ها باشد.

آنچه مهم است اینکه آزادیخواهان در این نبرد از نیرویی برخوردارند که دشمن مستبد آنها هرگز نمی‌تواند داشته باشد و آن روحیه و عشقی است که در وجود آزادیخواهان موج می‌زند و به آنها ایمانی قوی برای پیشبرد مبارزه می‌دهد. انسان آزادیخواه می‌داند برای چه مبارزه می‌کند، هدف عالی و سرانجام مبارزه‌ی خود را می‌شناسد و به همین دلیل نیز افسرده و ناامید و سرخورده نمی‌شود. هر شکستی او را به عقب نمی‌زند و ناامیدش نمی‌کند. اگر نبردی را بیازد جنگ را خواهد برد. کسی که به چرایی تلاش خویش جهت کسب آزادی آگاه است هرگز تن به هیچ تسلیمی نمی‌دهد و از هیچ مانعی وحشت ندارد. به قول «لابوئسی»: «هر کس که به گذشته‌ها بنگرد متقاعد می‌شود تمامی کسانی که کشور خود را تحقیر شده و در دست‌های پلیدی دیدند و تصمیم گرفتند میهنشان را با نیتی خیر، قاطع و راسخ آزاد کنند، به آسانی به این منظور نائل آمدند. آزادی برای شکوفایی خود همیشه به یاری چنین انسان‌هایی می‌آید».

وجود روحیه‌ی آزادی در انسان‌ها سبب می‌شود که آنها حتی دقیقه‌ای یا ساعتی وقت و زمان را از دست ندهند و پیوسته در پی تضعیف جبهه‌ی استبداد و تقویت جبهه‌ی آزادی باشند. آزدگان به سرعت از پس دشمنان خود برخوانند آمد، زیرا در نبردی که آنان را با نیروهای مستبد روبرو می‌کند، صف آزدگان متشکل از انسان‌های آگاه و باورمند است و صف مدافعان استبداد تشکیل

شده از افرادی جاهل و ترسو. شجاعت انسان آزاده، نه فقط از عشق سرشار وی به آزاد زیستن، بلکه از باور وی به زیبایی جهانی است که پس از پیروزی آزادی سر بر خواهد دمید. تصور اینکه دهها میلیون انسان، به واسطه ی مبارزه ی امثال او، خواهند توانست زنجیر بردگی را از پای خود باز کنند و از مسخ تاریخی خویش بیرون آیند. تصور جامعه ای که انسان ها از اندیشیدن محروم نیستند و از ابراز عقاید و نظرات خویش ترسی ندارند. مبارز آزادیخواه به رشد و شکوفایی فکری کند که نسل های بعد در جامعه ای رها شده از استبداد خواهند داشت، به خنده ها و شادی های مادرانی می اندیشد که دیگر شاهد قتل عام و ناپدید شدن فرزندان خویش نخواهند بود، به رضایت پدرانی فکر می کند که دیگر فرزندانشان را اسیر اعتیاد و افسردگی و سایر بلاها نخواهند دید. مبارز راه آزادی به لذت و آرامش دختران و پسران جوانی می اندیشد که دیگر از عاشق شدن نمی هراسند، به کارگران و کارکنانی که از ابراز و دفاع از خواست ها و مطالبات خود وحشتی ندارند، به انتخاباتی که مردم با علاقه و آگاهی و اطمینان در آن شرکت می کنند، به جامعه ای که در آن، حرمت و حقوق انسان ها به گونه ای نهادینه و بنیادین تضمین شده است. در يك كلام، مبارز آزادیخواه به جامعه ای می اندیشد که در سایه ی آزادی، شانس گذر از يك جایگاه از حیات تاریخی خویش به مرحله ی برتر و انسانی تر را پیدا خواهد کرد، مرحله ای که شاید تصور آن نیز امروز برایمان ناممکن و یا بسیار دشوار باشد.

در سایه ی چنین تصورات و باورهایی است که انسان آزاده در مبارزه ی بی امان خود آرام نمی گیرد، ترس و ایستایی را نمی شناسد و با تمام قوا در مسیر تحقق آرمان خویش خطر ها و دشواری ها را به جان می خرد. مبارز، صد البته، عاشق زندگی و رفاه و لذت های آن است. اما آنها را تنها برای خود نمی خواهد، برای همه می خواهد، برای جامعه اش و برای جهانی که در آن زیست می کند. برای چنین انسانی قابل تصور نیست که بتوان «خوشبخت» زیست در حالیکه میلیون ها انسان دیگر در «بدبختی» بسر می برند؛ مگر آنکه فردی باشیم جاهل و ناآگاه و یا خودخواه و مسخ شده. بشر آزاده می داند که «خوشبختی» معنا ندارد مگر آنکه جمعی و همگانی باشد. او می داند که تا انسان ها آرامش نیابند، انسان آرامش نخواهد یافت. به همین دلیل نیز ایده آل خود را در جامعه ای قرار می دهد که بتواند رفاه، رشد و شکوفایی همه ی اعضای خود را تامین کند و نه يك اقلیت کوچک از آنرا. با این باورهاست که انسان آزاده می داند چرا زنده است و چرا تلاش می کند. برای حیات خود، مسیر و مقصد قائل است و تنها عمرگذرانی، خوردن، خوابیدن و فرزند درست کردن را «زندگی» نمی داند. چنانچه پیش تر نیز تمایز این دو مفهوم از زندگی ارائه شده، انسان آزاده جستجوگر «زندگی» است و نه خریدار «زنده بودن». او نیز ترجیح می دهد ایستاده و با حفظ ارزش بالقوه ی انسانی خود بمیرد تا اینکه سر بر زمین ستمگران بیاساید و به ننگ برده وار زیستن تن در دهد. با تمام عشقی که به زندگی و زیبایی هایش دارد، انسان آزاده سر بر طناب دار می دهد ولی بر طناب بندگی هرگز. با چنین محاسبه ای، دیگر بهانه و دلیلی نیست که بتواند انسان نائل شده به شعور آزادی را به يك حیات عادی بکشد. حتی اگر این فرد، زمانی هم خود را از طریق ازدواج و بچه دار شدن و مسئولیت شغلی و غیره، در چارچوب «زنده گی» اسیر کرده است، از زمانی که به درک آزادی نائل می شود، بندهای این اسارت کاذب را با رعایت حداقل های اخلاق انسانی می برد و وارد مبارزه ای فعال و تمام عیار برای رسیدن خود و رساندن جامعه اش به آزادی می شود. از زمانی که انسانی به وجه توهین آمیز، پوچی و بی معنایی حیات بدون آزادی پی می برد، از زمانی که او خطر تبدیل شدن به کمتر از انسان را در يك جامعه ی زیر یوغ استبداد احساس می کند، دیگر بهانه و عذری نیست که بتواند وی را به «زنده گی» پایبند نگاه دارد. مگر می توان خوشبختی نزدیکان و عزیزان خود را در جامعه ای فراهم کرد که استبداد، شانس خوشبخت شدن همه ی انسان ها را از آنها گرفته است؟ مگر می شود از شکوفایی اعضای خانواده ی خویش اطمینان داشت زمانی که بردگی و اطاعت پذیری، خصلت اجباری حیات تمامی اعضای جامعه استبداد زده است؟ آیا می توان دل به مشاهده ی رشد نوبردگان نظام استبدادی خوش کرد؟ آیا می توان آگاهانه برده پرور حاکمیت استبدادی موجود بود؟ آیا در جامعه ای که استبداد از سر تا بن آن را آلوده کرده است، خانواده می تواند چیز دیگری جز محل پرورش اطاعت پذیران و مستبد های فردا باشد؟ آیا می توان تولید گر مهره های ماشین مسخ ساز انسان ها بود؟ آیا عمر گذراندن در خدمت و برای سیستمی که ما را به

کمتر از انسان بودن محکوم کرده است، چیزی از مصداق «خوشبختی» در خود دارد؟ و سرانجام آیا تعجب برانگیز نیست بدانیم در سال‌های اولیه‌ی سرکوب در دهه‌ی ۶۰، رژیم آخوندی خود، امکانات لازم را فراهم می‌کرد تا زندانیان سیاسی آزاد شده از زندان ازدواج کرده و تشکیل خانواده بدهند؟

در چارچوب یک جامعه‌ی تحت یوغ استبداد و با هدف سرگرم ساختن توده‌ها برای برخی نسل‌ها، ازدواج، تشکیل خانواده، خرج درآوردن، بچه بزرگ کردن، بازنشسته شدن و نوه دار شدن تدارک دیده شده و برای سایر نسل‌ها، ورزش و موزیک و اعتیاد و سکس و سرگرمی‌های دیگر. اما بسیاری از اینها، در یک جامعه‌ی فاقد آزادی، ابزارهای به اطاعت کشیدن انسان‌ها هستند. آنچنانکه «لابونسی» نیز در متن بدان اشاره می‌کرد «این ابزار، این کارها، این عوامل جذب‌کننده همان چیزهایی بودند که مستبدین قدیم برای خواب کردن افراد تحت قید خود به کار می‌گرفتند. بدینگونه این خلق‌های استعمار شده سرگرمی‌های فوق‌را جالب می‌دانستند، با کمترین لذتی که این موارد در آنها ایجاد می‌کرد به نشاط در می‌آمدند و عادت می‌کردند که ابلهانه به خدمت دهی بپردازند درست مثل بچه‌هایی که ذوق زده از کاغذ‌های رنگی، الفبا را یاد می‌گیرند.»

با استفاده از مکانیزم‌هایی از این دست، حاکمیت استبدادی بقای خود را تامین کرده و از نسل‌های جوان برای تداوم چرخه‌ی سرکوبگری و به خدمت کشی جامعه استفاده می‌کند. در این مسیر ابزارهای معنوی نقش مهمی دارند. مذهب از جمله‌ی آنهاست. استبداد، معنویت را آلوده می‌کند و از آن، دین دولتی می‌سازد. دینی که از محتوای معنوی و روحانی خالی است و در عوض با پوششی احساسی و بی‌مایه، انسان‌ها را به گریه و زاری، تعبد از یک خدای نجات‌بخش، تسلیم در مقابل قضا و قدر، اطاعت از خدای حامی حاکمیت، پیروی از شریعت در خدمت نظام مستبد و حواله دادن همه‌ی بی‌عدالتی‌ها به آن دنیا... دعوت می‌کند. مذهبی تخریب‌گر و مخرب که هدفش نه پرورش انسان‌های وارسته، بلکه تربیت شبه‌انسان‌هایی مطیع، فرمانبردار و زبان بسته است. مذهب دولتی، از نوع آخوندی آن، سمی است که رژیم به پیکر جامعه وارد می‌کند تا بدن او را بی‌حس کرده و از این طریق، درد شلاق استثمار و غارت و چپاول مادی و زخم انحطاط فرهنگی خویش را کمتر حس کند. مذهب استبدادی ابزار با پنبه سر بریدن است، وسیله‌ی خواب کردن یک ملت است تا در هنگام خواب و خلسه هم جیبش را خالی نکند، هم دار و ندارش را غارت کنند و هم جسم و روحش را مورد تجاوز قرار دهند. مذهب جمهوری اسلامی گندابی است از دروغ و شقاوت و شرارت به اسم خدا و قرآن و پیامبر. مذهب حاکمیت نه فقط مذهب «بندگی» خدا که مذهب «بردگی» مستبد است. «لابونسی» در این باره می‌گوید: «مستبدین نیز خود در تعجب بودند که انسان‌ها از این که کسی با آنان بدرفتاری کند رنج می‌برند، برای همین نیز آنها برای خود پوششی از مذهب می‌ساختند و تا آنجا که ممکن بود خویش را در زورق خدایی می‌پیچیدند تا زندگی پر از شرارتشان را مورد توجه قرار دهند.»

*

اما در پایان جا دارد اشاره‌ای به مکانیزم‌های بقا و استواری حاکمیت استبدادی شود. تنها بخشی از بقای استبداد سالاری ناشی از سرکوب است، بخش دیگر آن، همدستی خواسته و ناخواسته‌ی جامعه است با مستبد. با آفریدن شرایط فقر و نیازمندی حاد، رژیم آخوندی اکثریت عظیم جامعه را وادار ساخته است که از صبح تا شب تنها در پی حفظ بقای مادی خود باشند و اصولاً به مسائلی مانند آزادی و دموکراسی و غیره نیاندیشند. با الهام از این گفته که «شکم گرسنه ایمان نمی‌شناسد»، آخوندها الگویی از جامعه را بوجود آورده‌اند که بر این باور آنها استوار است: «ایرانی گرسنه پی‌آزادیخواهی نمی‌رود». بدینگونه، با آفریدن یک فقر مصنوعی برای اکثریت جامعه، در یکی از ثروت‌آفرین‌ترین کشورهای جهان، حاکمیت آخوندی-بازاری ساخته است برای مسخ و کنترل توده‌های جامعه.^{۱۲۵} جامعه‌ای فقر زده، در معرض انواع خشونت قرار گرفته، گرسنه، خسته از انجام دو یا سه شغل در روز و مبتلا به هزار و یک بیماری و ناراحتی جسمی و روانی.

^{۱۲۵} مترجم این پدیده را در باره‌ی ایران در مقاله‌ی تحت عنوان «جرم‌پروری، ابزار کنترل جامعه» مورد بررسی قرار داده است. نگاه کنید به: www.koroshfani.com

در چنین شرایطی بدهی است که انحصار ثروت ها در دست دولت و تقسیم آنها به اهرم کنترل جامعه تبدیل گشته است. بخش هایی از مردم که خطر فقر را چون شمشیر داموکلس بالای سر خود می بینند حاضرند تن به بندگی نظام بدهند تا در عوض از قدری رفاه اقتصادی برای خود و خانواده خویش برخوردار شوند. بر این مبنای جمهوری اسلامی نظامی را بوجود آورده است که در آن، افراد باید برای بدست آوردن ابتدایی ترین حقوق خویش تن به ذلت هایی مانند عضویت در بسیج، عضویت در انجمن اسلامی، شرکت در مراسم و راهپیمایی ها، جاسوسی و خبر چینی کردن و غیره بدهند. حکومت آخوندی-بازاری خصلت های گداصفتی، چاپلوسی و نوکرپروری را به شدت توسعه داده و از این طریق، میلیون ها ایرانی را به جیره خواری نهادینه عادت داده است. از این طریق، رفتارهای زشت و ضد انسانی تملق و چاپلوسی و روابط ارباب و رعیتی گسترش یافته است و برای بسیاری عادی هم شده است. «لا بوئسی» در این باره می گفت: «همه ی آنچه به عنوان منفی می تواند وجود داشته باشد، یعنی تمام رسوبات جامعه، - نمی خواهم بگویم همه ی لش ها و پست ها که قادر به هیچ کار خوب و بدی در مملکت نیستند-، بلکه تمامی آنهایی که جاه طلبی قوی در وجودشان است و همه ی آنها که حرص و طمع برجسته ای دارند، در اطراف حاکم مستبد گرد هم می آیند و به حمایت از او می پردازند تا سهمی از غارتها ی وی داشته باشند. برای اینکه در سایه ی مستبد بزرگ، آنها بتوانند مستبد های کوچکی باشند».

در سایه ی این فرهنگ، خود فروشی عادی شده و همه جاگیر شده، شاهدیم که ثروتمندان آخوند زاده یا بازاری زاده و سرمایه داران ایرانی، در حال حاضر، در جامعه طوری رفتار می کنند که هیچ تفاوتی از رفتار اشراف برده دار روم و یونان و مصر با بردگانشان ندارد. فقر عامل شرم و ثروت باعث افتخار شده است. در سایه ی چنین روابط غیر انسانی، بسیاری از ارزشهای گذشته به ضد ارزش تبدیل شده و ضدارزشهای اخلاقی و اجتماعی سابق به عنوان ارزش جا افتاده است. اظهار چاکری و عبودیت و نوکری در کلام مردم آنچنان جا افتاده که بکار بردن کلماتی مانند «نوکرتم»، «چاکرتم»، «آقایی»، «اربابی»، «کوچکتم»، «خاک پاتم»... که قبلاً حوزه ی بکارگیری محدودی داشت امروز بطور گسترده در زبان روزمره ی اقشار مختلف جا افتاده است.

به دلیل شرایط بد اقتصادی، صد ها هزار نفر با دروغ پردازی و تملق و خوش زبانی آنچنان خود را در خدمت مستبدین قرار داده اند که گویی این استبداد است که جزء ذاتی آنهاست و نه آزادی. بقای رژیم استبدادی در ایران همانقدر که حاصل دستگاه سرکوب و امنیتی آن می باشد حاصل سازش ضمنی یا علنی و خواسته یا ناخواسته ی توده ها با این حاکمیت آزادی کش است. مردمی که به عنوان ارتشی، کارمند، معلم، استاد، کارمند یا کارگر حاضرند وضعیت موجود را پذیرفته و از این طریق ملزومات بقای حاکمیت را فراهم کنند، حال آنکه کافی است همین مردم در خدمت نظام، برای چند روز دست از کار بکشند و به طور میلیونی در خیابان ها دست به تظاهرات و مقاومت بزنند تا بساط رژیم مستبد و غارتگر جمهوری اسلامی برچیده شود. بیاد آوریم آنچه را که لا بوئسی در بخشی از کار خود می گفت: «در اینجا به بخشی می رسم که به نظر من راز و محرک سلطه گری و حامی و پایه ی هر استبدادی است. کسی که می اندیشد این نیزه ها، نگهبانان و مراقبت هاست که ضامن مستبدین است به سختی اشتباه می کند. به نظر من مستبدین بیشتر از آنکه واقعا روی این موارد حساب کنند، تنها برای حفظ ظاهر قضیه و به عنوان مترسک از آنها استفاده می کنند».

گفتنی است که هیچ يك از این کسانی که برای مقام و مال، حیثیت انسانی خود را می فروشند آینده ی خوبی نخواهند داشت. دستگاه ضد انسانی حاکمیت شماری از آنها را پس از مصرف به دور می اندازد و اگر در دسر ساز باشند حتی از حق حیات محروم خواهد کرد. چنانچه با سعید امامی چنین کرد و چنانچه تاکنون، چندین تن از فرماندهان سپاه را، پس از سالها خدمت به تحکیم سرکوب نظام استبدادی، سر به نیست کرده است. و باز می توان به سرنوشت نمایندگان «اصلاح طلب» مجلس و اخراج فله ای آنها از صحنه ی سیاست در جریان هفتمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی رژیم اشاره کرد. کسانی که به عنوان فرمانده ی ارتش و سپاه، معاون وزیر، مدیران ارشد و یا وزیر و نماینده ی مجلس حاضر به پذیرش بندگی کردن برای رژیم شده اند باید بدانند که زندگیشان فاقد هر گونه ارزش انسانی بوده است. در واقع آنها چیزی نبوده اند جز جلادان و مراقبینی که به عنوان ابزار

برای به بند کشیدن جامعه مورد استفاده قرار گرفتند. مردم ایران هرگز آنها را به دلیل این بردگی جیره خوارانه شان نخواهند بخشید. «لابوئسی» به اینگونه افراد می‌گوید: «زیرا در واقع امر، نزدیک شدن به مستبد مگر چیز دیگری است جز دور شدن از آزادی خود؟ جز بوسه زدن و فشردن دو دستی بندگی خود؟ آیا این زندگی توام با خوشبختی است؟ آیا این اصلا زندگی است؟...»

این با خود آنان است که تکلیفشان را معلوم کنند، اما به تجربه می‌توان گفت، هنگامی که آگاهی در دل مردم جوانه کرده و رشد کند و زمانی که خشم انباشته شده‌ی خلق فواره زند، بی‌شک برای این افراد بسیار دیر خواهد بود که از نقش خود در محروم نگاه داشتن یک ملت از حق طبیعی خود، یعنی آزادی خود، اظهار پشیمانی کنند. آن روز، آنها خواهند ماند و ملتی خشمگین که، خسته از دهه‌ها استثمار و استعمار، می‌خواهد بساط دهه‌ها ستم‌سالاری، غارتگری و استبداد منشی را بهم ریزد. در چنین حالتی بدیهی است که این خدمتگزاران بلند پایه‌ی رژیم باید برای خیانت خود به ملت محروم ایران حساب باز پس دهند. حال باید از قول «لابوئسی» از آنها پرسید: «در این حالت آیا باز کسی هست که بخواهد، با این همه خطر و با این ضمانت‌اندک، خود را در چنین موقعیت ذلت‌باری قرار دهد و با تحمل رنج‌هایی تا این حد عمیق، اربابی تا این حد خطرناک را خدمت کند؟»

به عنوان نتیجه‌گیری

استبداد درد تاریخی هزاره‌های ماست، درمان آن قبل از هر چیز نیازمند پی بردن به ماهیت و ارزش آزادی است. درک اینکه بدون آزادی، حتی لیاقت انسان نامیده شدن را نداریم. زمانی که به درک عمیقی از آزادی رسیدیم باید این درک فردی را اجتماعی کنیم و در جامعه گسترش دهیم تا شمار همفکران و در واقع همدردان ما فزون شود. بعد باید در جامعه به مبارزه‌ای فعال بر علیه استبداد، مظاهر، نمورها و عوامل آن بپردازیم. مبارزه‌ای توام با عشق به آزادی و شجاعت بدست آوردن آن.

در این راه نباید هیچ عذر و بهانه‌ای سبب کاهش شورمبارزاتی شود، چرا که انسان آزاده نه درد می‌شناسد نه ترس، او در پی آن است که همه‌ی انسان‌ها بتوانند در سایه‌ی استقرار نهادینه‌ی آزادی به رشد و شکوفایی جان و روح خود بپردازند و به بشریت یاری رسانند تا از محدودیتهای وجود تاریخی خود در گذرد و وارد مرحله‌ی نوینی از تاریخ بشری گردد، مرحله‌ای که در آن، مسائلی مانند استبداد، بردگی، فقر، جهل و بیسوادی، استثمار، نابرابری، جنگ، بی‌عدالتی، ظلم، ستم، تجاوز، ناآگاهی و ... برطرف شده و جای آنها را آزادی، عشق ورزیدن، محبت انسانی، ارتباطات پرمحتوا، دوستی خلق‌ها، برادری ملتها، برابری شانس‌ها، عدالت اجتماعی، رفاه همگانی و آگاهی عمومی گرفته است. چنین دنیای مطلوبی ممکن است؛ شرط تحقق آن، وجود انسان‌هایی است که این باور را در خود درونی کرده‌اند که انسان لایق این چنین جهانی است و عزم کرده‌اند تا زنده‌اند در راه عملی کردن این آرزوی عالی و شدنی آرام ننشینند.

*

برای ملت ما، پی بردن به مقام آزادی، اولین سنگ بنای ایران آزاد است. باید دانست که هم در سطح فردی و هم در سطح اجتماعی، زندگی فقط ظرف است، این آزادی است که محتوا و مظهر آن را شکل می‌دهد. تاریخ در یک جامعه‌ی استبدادی فاقد معنا و محتواست، زیرا ملت تحت استبداد، با گذر عمر، تنها تولید و مصرف می‌کند و در ایستایی، در جازدن و یا در پسروی و فقرا بسرمی‌برد. هیچ جامعه‌ای بدون آزادی از مرحله‌ی تکاملی و جایگاه تاریخی خویش فراتر نخواهد رفت. اگر هم کشوری مانند میهن ما، به طور همزمان، اسیرمصیبت استبدادسالاری و انحطاط اخلاقی شود، ممکن است روزی، با جنگ و تجاوز و غارت یا به واسطه‌ی تجزیه و بلایای طبیعی، حتی از نقشه‌ی جهان، به عنوان یک ملت، به عنوان یک تمدن و به عنوان یک کشور، محو شود. دنیای امروز با سرعتی زیاد تحول می‌یابد و ملت‌هایی که هنوز تکلیف تاریخی خود را با بدیهیات یک جامعه‌ی پیشرفته، یعنی آزادی و قانون‌سالاری، تعیین نکرده‌اند شانس‌های بقای درازمدت در عصر پر تلاطم جهانی شدن «دمکراسی» را نخواهند داشت. هرروز از بقای استبداد مذهبی در ایران گامی است به سمت سرنوشت تاریکی که تنها جوامع

استبدادی بدان محکومند. این هشدار است جدی که از دل تمامی شاخص های وخیم اقتصادی و اجتماعی مربوط به ایران در می آید. آنچه در افغانستان و عراق گذشت زنگ خطر تاریخ است که زیرگوش ایران بصدا درآمده است. اگر ایران همچنان اسیر استبداد بماند سرنوشت آن را غیر ایرانیان تعیین خواهند کرد. این عاقبت همه ی ملت هایی است که کمر به همت آزادی میهن خود نمی بندند.

برای برون رفت از بن بست کلانی که امروز جامعه ی ایران دچار آن شده است باید گام به گام پیش رفت. نخست باید استبدادسالاری به طور کامل از صحنه ی سیاسی و تا حد امکان از عرصه ی اجتماعی کنار زده شود تا درگام دوم، یک حاکمیت خردگرا بتواند اداره ی امور جامعه را، با تکیه بر اراده ی ملی مردم ایران و مشارکت خرد جمعی آنان، بدست گیرد و شرایط را برای تغییرات بنیادی و زیربنایی در حوزه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آماده سازد. تغییراتی که آزادی، عدالت اجتماعی و مردم سالاری را به گونه ای نهادینه در جامعه ی ایران مستقر سازد.

بنابراین، قبل از هر نوع تحول جدی در ایران، مردم باید «آزادی» خود را بدست آورند. این مهم به همت همه ی ما به عنوان ایرانی و بخصوص به عنوان انسان نیاز دارد. بحث بر سر بودن و ماندن یک ملت به بند کشیده شده است، ملتی که می تواند آزاد شود، اگر بخواهد. این خواستن را فعالان سیاسی باید در قالب آگاهی اجتماعی نسبت به ضرورت کسب آزادی در میان توده های مردم ترویج کنند. باید مردم را نسبت به توانای خویش آگاه سازند. ما باید ایرانیان خسته و رنجور و مسخ شده را بیدار سازیم و در دل آنها عشق به آزادی را متولد سازیم. عشقی که با انسانیت انسان همخوانی دارد و می تواند هر فردی را به مبارزی تبدیل کند که تا کسب آزادی آرام ننشیند.

هیچ ملتی به طور تصادفی به آزادی دست نیافته است. هر جامعه ای که در آن آزادی یافت می شود در مقطعی از تاریخ خود، برای بدست آوردن آن، بهای لازم را پرداخته است. این کار نیز نخست به عهده ی کسانی است که «می فهمند» و «می دانند». اگر در جامعه ای، آنان که «می دانند»، حاضر به پرداخت این بها نباشند، آیا فرصتی برای نجات مردم وجود خواهد داشت؟ برای همه ی ایرانیان، زمان پاسخ گفتن به این پرسش فرا رسیده است. ■

* * *

فهرست عناوین برخی از مقاله های منتشر شده ی کورش عرفانی

هدف این بود که کتاب حاضر پر حجم نباشد و به همین دلیل، به همه ی مباحث مرتبط با موضوع اصلی - چپستی و ضرورت آزادی- پرداخته نشد. بسیاری از مباحث اثر حاضر در برخی از نوشتارهای گذشته ی نگارنده به طور مشروح تر آمده است. در لیست زیر این مقاله ها را با علامت ستاره مشخص شده است. علاقمندان می توانند این مقالات بر روی سایت

www.korosh Erfani.com بیابند

مقالات ۱۳۸۲

- شانس اپوزیسیون قبل از بازسازی ساختاری رژیم
- گفتار و کنش در تاریخ سیاسی معاصر ایران
- شرکت ولیعهد بریتانیا در انتخابات مجلس شورای اسلامی
- بحران سازی انتخابات و انتخابهای بحران ساز
- بم : حادثه طبیعی تحول سیاسی خواهد آفرید ؟
- استفاده از تحریم انتخابات برای فروپاشی نظام
- پیامدهای ایرانی وضعیت آمریکا در عراق
- موقعیت مناسب برای دگرگون آفرینی در ایران
- معجزه در پاریس
- تداوم فرهنگ مرگ سالار در ایران *
- موانع رشد آزادیخواهی ایرانیان *
- جایگاه کنونی مقاومت مسلحانه اجتماعی در ایران
- نقش جنبش های صنفی در استراتژی سرنگونی
- جایزه ی مخترع مواد منفجره برای جلوگیری از انفجار اجتماعی در ایران
- قبل از حراج ایران *
- نوبل پاپ فدای نجات اصلاح طلبان شد
- چه کنیم که ایران بماند *
- روشهای مبارزاتی در ایران
- اصلاحات مرد زنده باد انقلاب
- فرد و مبارزه در جامعه استبدادی *
- جرم پروری، ابزار کنترل جامعه *
- انتخاب استراتژیک برای آینده ایران : قدرت سیاسی یا قدرت اجتماعی
- حذف رژیم برای حفظ نظام
- علاقه استراتژیک آمریکا به يك خمینی دیگر
- آمریکا گرایی و آمریکازدایی در اپوزیسیون ایرانی
- اپوزیسیون مستقلین و موانع دگرگون سازی شرایط در ایران
- آمریکا : شکست احتمالی در عراق، پیروزی قطعی در ایران
- نقش اپوزیسیون منفردین در ایران امروز و فردا
- نکاتی برای ادامه حرکت ۱۸ تیر
- نگرش کارکردی بر خیزشهای اجتماعی اخیر ایران
- محورهایی برای بازاندیشی مجاهدین
- مبارزه قهرآمیز : نیاز عملی، کارکرد سیاسی
- خیزش تهران را نمی توان از پاریس ساکت کرد
- تبدیل خیزش به جنبش : راه سرنگونی
- نقش اخلاق اجتماعی در تاریخ سیاسی معاصر ایران *
- سرنگونی و آرمان گرایی در اپوزیسیون ایرانی *
- دگرگونی اجباری رژیم توسط آمریکا ؟

- باز تولید سلطنتی حکومت جمهوری اسلامی
- آگاهی اجتماعی؛ حلقه گمشده مبارزه برای آزادی ایران *
- ۳ - آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- ۲ - آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- ۱ - آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- وظیفه ی دیگران، وظیفه ی مجاهدین
- دینامیزم نوین اپوزیسیون: پاسخ استراتژیک به جنایت اخیر رژیم
- فاجعه ی دمکراسی صادراتی آمریکا برای ایران
- جبهه جمهوریخواهان، راه مقابله با اشغال سیاسی ایران
- جامعه شناسی ارتش آمریکا
- ریشه یابی استراتژی جدید آمریکا در جهان
- مقاومت جهانی را سازماندهی کنیم

مقالات ۱۳۸۱

- جایگاه آزادی انسان در مبارزات سیاسی ایرانیان *
- تشکیل جبهه جمهوریخواهان را جدی بگیریم
- نسخه ی آمریکایی آینده ایران
- مبارزه مسالمت آمیز: استراتژی همسویی با جلاخان
- انقلاب مرد؛ زنده باد انقلاب
- جهانی شدن آزادی کشی *
- ساکت، آمریکا جهانی نو می سازد
- چگونه آمریکا يك ملت را نابود می کند
- خودسوزی یا به آتش کشیدن دشمن *
- فلاکت تاریخی يك ملت *
- کردستان نخستین استان آزاد شده کشور؟
- فداکاری مسلحانه راه نجات يك ملت ذلت پذیر و ترسو *
- جبهه همبستگی ملی: ضرورت موفقیت
- نوزایش خط سرنگونی در اپوزیسیون ایرانی
- ساده سازی مرز بندی سیاسی و دور انداختن رویای اتحاد اپوزیسیون
- مبارزه علیه جمهوری اسلامی: بعد ملی، بعد جهانی
- سناریو مشارکتی ها: تعویض محمد با محمد رضا
- آموخته هایی از ۱۸ تیر امسال
- توهم اپوزیسیون درباره مردم ایران
- هیجده تیر روز آزمایش خودآگاهی ایرانیان
- از عملیات پر برکت ۱۱ سپتامبر تا تروریست خواندن مجاهدین
- با تشکیل طیف جایگزین سرنگونی رژیم حتمی است
- کارناوال ۲۲ بهمن هم تمام شد بعد چه می کنید؟
- جایگزینی برای اپوزیسیون فسیل شده خارج از کشور
- مافیای اصلاح طلبان در حال نابودیست؟ چنین باد
- پس از عراقیها نوبت اپوزیسیون ایرانی خواهد رسید
- مبارزه مسلحانه، بعنوان تاکتیک در خدمت استراتژی

مقالات ۱۳۸۰

- جنبش کارگری ایران در انتظار کمونیسم ایرانی
- اتحاد اپوزیسیون: جبر یا اختیار؟
- انتخابات از نظر طبقات محروم ایرانی باطل است

- در راه تشکیل جبهه ی دفاع از حقوق کارگران ایرانی
- چرا این ملت مسخ شده است ؟ *
- نامه سرگشاده به يك ملت مسخ شده *
- خود آگاهی اپوزیسیون لازمه ی سرنگون سازی
- آماده ی ورود به فاز عملی مبارزه شویم

برای هر گونه تماس با کورش عرفانی، آدرس های الکترونیکی زیر در اختیار شماست:

contact@korosherfani.com

korosherfani@yahoo.com

برای سفارش کتاب با این آدرس الکترونیکی زیر تماس بگیرید :

kanonazadi@hotmail.com
